

نگاهی گذرا به زندگانی امام رضا (ع)

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام - در روز یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ هجری دیده به جهان گشود(۱). مادر او بانویی با فضیلت بنام «تُكْتَم» بود که پس از تولد حضرت، از طرف امام کاظم علیه السلام - «طاهره» نام گرفت(۲)

کنیه او «ابوالحسن» و لقبش «رضا» است. او پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد (در سال ۱۸۳ هجری) در سن ۳۵ سالگی عهده دار مقام امامت و رهبری امت گردید

خلفای معاصر حضرت

مدت امامت آن حضرت بیست سال بود که ده سال آن معاصر با خلافت «هارون الرشید»، پنج سال معاصر با خلافت «محمد امین»، و پنج سال آخر نیز معاصر با خلافت «عبدالله المأمون» بود.

امام تا آغاز خلافت مأمون در زادگاه خود، شهر مقدس مدینه، اقامت داشت، ولی مأمون پس از رسیدن به حکومت، حضرت را به خراسان دعوت کرد و سرانجام حضرت در ماه صفر سال ۲۰۳ هجری قمری (در سن ۵۵ سالگی) به شهادت رسید و در همان سرزمین به خاک سپرده شد(۳)

امام در عصر هارون

از سال ۱۸۳ هجری که پیشوای هفتم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام - در زندان بغداد به دستور هارون مسموم شد و از دنیا رفت، امامت پیشوای هشتم به مدت ده سال در دوران حکومت وی سپری گردید.

این مدت، در آن عصر اختناق و استبداد و خودکامگی هارون، دوران آزادی نسبی و فعالیت فرهنگی و علمی امام رضا علیه السلام - به شمار می رود، زیرا هارون در این مدت متعرض امام نمی شد و حضرت آزادانه فعالیت می نمود، ازینرو شاگردانی که امام تربیت کرد و علوم و معارف اسلامی و حقایقی از تعلیمات قرآن که حضرت در حوزه اسلام منتشر نمود، عمدتاً در این مدت صورت گرفت.

شاید علت مهم این کاهش فشار از طرف هارون، نگرانی وی از عواقب قتل امام موسی بن جعفر علیه السلام - بود، زیرا گرچه هارون تلاش فراوانی به منظور کتمان این جنایت به عمل آورد، اما سرانجام جریان فاش شد و موجب نفرت و انزجار مردم گردید و هارون کوشش می کرد خود را از این جنایت تبرئه سازد. گواه این معنا این است که هارون به عموی خود «سلیمان بن ابی جعفر»، که جنازه آن حضرت را از دست عمله ظلم وی گرفته با احترام به خاک سپرد، پیغام فرستاد که: «خدا سندی بن شاهک را لعنت کند، او این کار را بدون اجازه من انجام داده است»!(۴)

مؤید دیگر این معنا اظهارات هارون در پاسخ «یحیی بن خالد برمکی» در مورد علی بن موسی علیه السلام - است، یحیی (که قبلاً نیز درباره امام کاظم علیه السلام - بدگویی و سعایت کرده بود) به هارون گفت:

پس از موسی بن جعفر اینک پسرش جای او نشسته و ادعای امامت می کند (گویا نظر وی این بود که بگوید بهتر است از هم اکنون علی بن موسی علیه السلام - تحت نظر مأموران خلیفه قرار گیرد!)

هارون (که هنوز قتل موسی بن جعفر را فراموش نکرده بود و از عواقب آن نگران بود)، پاسخ داد:

آنچه با پدرش کردیم کافی نیست؟ می خواهی یکباره شمشیر بر دارم و همه علویین را بکشم؟! (۵)

خشم هارون، در باریانش را خاموش ساخت و دیگر کسی جرأت نکرد در باره آن حضرت به سعایت پردازد.

علی بن موسی با استفاده از این فرصت در زمان هارون، علناً اظهار امامت می کرد و در این مورد بر خلاف پدران بزرگوارش تقیه نداشت، تا آنجا که بعضی از مخلصان و دوستان آن بزرگوار، او را برحذر می داشتند و امام علیه السلام - به آنان اطمینان می داد که از سوی هارون آسیبی به وی نخواهد رسید!

صفوان بن یحیی می گوید: چون امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام - در گذشت و علی بن موسی الرضا علیه السلام - امر امامت و خلافت خود را آشکار ساخت، به حضرت عرض شد:

شما امر بزرگ و خطیری را اظهار می دارید و ما از این ستمگر (هارون الرشید) بر شما می ترسیم.

فرمود: او هر چه می خواهد کوشش کند، او را بر من راهی نیست (۶)

نیز از محمد بن سنان نقل شده (۷) که: به ابی الحسن علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در ایام خلافت هارون عرض کردم:

شما امر خلافت و امامت خود را آشکار ساخته به جای پدر نشستید، در حالی که هنوز از شمشیر هارون خون می چکد!!

فرمود: مرا گفتار پیامبر اکرم ۶ نیرو و جرأت می بخشد که فرمود: اگر ابوجهل توانست مویی از سر من کم کند بدانید من پیامبر نیستم، و من به شما می گویم: اگر هارون مویی از سر من گرفت بدانید من امام نیستم!! (۸)

امین و مأمون؛ تفاوتها و تضادها

هارون در زمان خلافت خود، «محمد امین» را (که مادرش زبیده بود) ولیعهد خود قرار داده از مردم برای او بیعت گرفت و

«عبدالله المأمون» را نیز (که از مادری ایرانی تولد یافته بود) ولیعهد دوم قرار داد

در سال ۱۹۳ هجری به هارون گزارش رسید که انقلاب و شورش در شهرهای خراسان بالا گرفته و فرماندهان ارتش، با همه بی رحمی و درندگی که نشان می دهند، از خاموش ساختن فریاد انقلاب عاجز مانده اند.

هارون پس از مشاوره با وزیران و مشاوران خویش، صلاح دید که شخصاً به آن سامان سفر کند و قدرت خلافت را یکجا برای سرکوبی انقلابها و نهضت‌های خراسانیان به کار گیرد. وی پسرش محمد امین را در بغداد گذاشت و مأمون را که ضمناً از طرف پدر

والی خراسان بود، همراه خود به خراسان برد

هارون توانست اوضاع آشفته خراسان را آرام کند و به اصطلاح - فتنه‌ها را خاموش سازد، اما دیگر نتوانست به بغداد مرکز خلافت - برگردد. او در سوم جمادی الاخری سال ۱۹۳ هجری در طوس در گذشت و دو برادر را در صحنه رقابت بر جای

گذاشت (۹)

شکست امین

شبی که هارون در «طوس» در گذشت، مردم با پسر او محمد امین در بغداد بیعت کردند.

از خلافت امین بیش از ۱۸ روز نگذشته بود که در صدد برآمد مأمون را از ولایتعهد خلع کند و آن را به فرزند خود، «موسی»، واگذار کند.

او در این باره با وزرا مشاوره نمود و آنها این کار را مصلحت ندیدند، مگر یک نفر بنام «علی بن عیسی بن ماهان» که اصرار بر خلع مأمون داشت. سرانجام امین، تصمیم خود را مبنی بر خلع برادر اعلام کرد.

مأمون نیز در واکنش نسبت به این عمل، امین را از خلافت خلع کرد و پس از یک سلسله درگیریهای نظامی سرانجام امین در سال ۱۹۸ هجری کشته شد (۱۰)

بدین ترتیب پس از قتل امین، اختیارات کامل کشور اسلامی در دست مأمون قرار گرفت.

آزادی نسبی امام در زمان امین

در دوران حکومت امین، و سالهایی که بین مرگ هارون و حکومت مأمون فاصله شد، برخوردی میان امام و مأموران حکومت عباسی در تاریخ به چشم نمی خورد و پیداست که دستگاه خلافت بنی عباس در این سالهای کوتاه که گرفتار اختلاف داخلی و

مناقشات امین و مأمون و خلع مأمون از ولایتعهد و واگذاری آن به موسی فرزند امین بود، فرصتی برای ایذا و آزار علویان عموماً و امام رضا علیه السلام - خصوصاً نیافت و ما می توانیم این سالها (۱۹۳-۱۹۸) را ایام آزادی نسبی امام و فرصت خوبی برای

فعالتهای فرهنگی آن حضرت بدانیم (۱۱)

مأمون کیست؟

مادر مأمون کنیزی خراسانی بنام «مراجل» بود که در روزهای پس از تولد مأمون از دنیا رفت و مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی مادر پرورش یافت. مورخان نوشته اند که: مادر وی زشت ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه هارون بود، و این خود مؤید

داستانی است که علت حامله شدن وی را بازگو می کند (۱۲)

ولادت مأمون در سال ۱۷۰ هجری، یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد و در گذشتش در سال ۲۱۸ هجری رخ داد.

مأمون را پدرش به «جعفر بن یحیی برمکی» سپرد تا او را در دامان خود بپروراند.

مربی وی «فضل بن سهل» بود که به «ذو الریاستین» شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید. فرمانده کل قوایش نیز «طاهر بن حسین ذو الیمینین» بود.

خصوصیات مأمون

زندگی مأمون سراسر کوشش و فعالیت و خالی از رفاه و آسایش آنچنانی بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زیباییه پرورش یافته بود. هرکس زیبیده را بشناسد درمی یابد که تا چه حد باید زندگی امین غرق در خوشگذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالت چندانی برای خود احساس نمی کرد و نه تنها به آینده خود مطمئن نبود، بلکه برعکس، این نکته را مسلم می پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن در نخواهند داد، ازینرو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند می دید، و به همین دلیل آستین همت بالا زد و برای آینده به برنامه ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایایی برخوردار است که دست وی از آنها کوتاه است.

او از اشتباههای امین نیز پند آموخت: مثلاً «فضل» با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده. مأمون نیز همین گونه می کرد، هربار که امین کاری را با سستی آغاز می کرد، مأمون همان را با جدیت در پیش می گرفت.

در هر حال مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر امثال خویش، و حتی بر تمام عباسیان، برتری یافت.

برخی می گفتند: در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود.

«ابن ندیم» درباره اش چنین گفته است: «آگاهتر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود». از حضرت علی علیه السلام - نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می گفت، تا بدینجا رسید که فرمود: «هفتمین آنها، از همه شان دانشمندتر خواهد بود» سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی نیز مأمون را چنین ستوده اند:

به لحاظ دورانندیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت و فتوت، «بهترین مرد بنی عباس بود، هرچند همه این صفات را اعتقادش به مخلوق بودن قرآن لکه دار کرده بود»

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود: «...تصمیم گرفته ام ولایتعهد را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که رفتارش را بیشتر می پسندم، خط مشیش را می ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم و از ضعف وسستیش آسوده خاطریم، و او کسی جز «عبدالله» نمی باشد. اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش، محمد را می طلبند، چه او یکپارچه به دنبال خواهشهای نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزکان در رأی او شریک و مؤثر واقع می شوند، در حالی که عبدالله شیوه ای پسندیده و رأیی اصیل دارد و برای تصدی چنین امری بزرگ شخصی قابل اطمینان است...» (۱۳)

امام هشتم در عصر مأمون

با استقرار مأمون بر سریر خلافت، کتاب زندگانی امام علیه السلام - ورق خورد و صفحه تازه ای در آن گشوده شد؛ صفحه ای که در آن امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - سالهایی را با اندوه و ناملایمات بسیار به سر برد.

غاصبین خلافت - چه آنها که از بنی امیه بودند و چه بنی عباس - بیشترین وحشت و نگرانی را از جانب خاندان علی علیه السلام - داشتند؛ کسانی که مردم - و لا اقل توده انبوهی از آنها - خلافت را حق مسلم آنان می دانستند و علاوه بر این هرگونه فضیلتی را نیز در وجود آنان می یافتند. این بود که فرزندان بزرگوار علی علیه السلام - همواره مورد شکنجه و آزار خلفای وقت بودند و سرانجام هم به دست آنان به شهادت می رسیدند.

اما مأمون احیانا اظهار علاقه به تشیع می کرد و گردانندگان دستگاه خلافتش هم غالباً ایرانیان بودند که نسبت به آل علی و امامان شیعه علاقه و محبتی خاص داشتند و لذا نمی توانست همچون پدران خود، هارون و منصور، امام علیه السلام را به زندان بیفکند و مورد شکنجه و آزار قرار دهد، ازینرو روش تازه ای اندیشید که گر چه چندان بی سابقه نبود و در زمان خلفای گذشته هم تجربه شده بود، اما در هر حال خوشنماتر و کم محذورتر بود و به همین جهت روش خلفای بعد نیز بر همان مبنا قرار گرفت.

مأمون تصمیم گرفت امام علیه السلام را به مرو، مقر حکومت خود، بیاورد و با آن حضرت طرح دوستی و محبت بریزد و ضمن استفاده از موقعیت علمی و اجتماعی آن حضرت، کارهای او را تحت نظارت کامل قرار دهد.

چرا مأمون می خواست خلافت را به امام واگذار د ؟

دعوت مأمون از امام علیه السلام به خراسان

مأمون ابتدا از امام به صورتی محترمانه دعوت کرد که همراه با بزرگان آل علی به مرکز خلافت بیاید. (۱۴) امام - علیه السلام - از قبول دعوت مأمون خودداری ورزید، ولی از سوی مأمون اصرار و تأکیدهای فراوانی صورت گرفت و مراسلات و نامه‌های متعددی رد و بدل شد تا سرانجام امام - علیه السلام - همراه با جمعی از آل ابی طالب به طرف مرو حرکت فرمود. (۱۵)

مأمون به «جلودی» و یا به نقل دیگر «رجأ بن ابی ضحاک» که مأمور آوردن امام و همراهی کاروان حضرت شده بود، دستور داده بود که به هیچ وجه از ادای احترام به کاروانیان و بخصوص امام - علیه السلام - خودداری نکند، اما امام - علیه السلام - برای آگاهی مردم آشکارا از این سفر اظهار ناخشنودی می نمود.

روزی که می خواست از مدینه حرکت کند خاندان خود را گرد آورد و از آنان خواست برای او گریه کنند و فرمود: من دیگر به میان خانواده‌ام بر نخواهم گشت. (۱۶)

آنگاه وارد مسجد رسول خدا شد تا با پیامبر وداع کند. حضرت چندین بار وداع کرد و باز به سوی قبر پیامبر بازگشت و با صدای بلند گریست.

«مخول سیستانی» می گوید: در این حال خدمت حضرت شرفیاب شدم و سلام کردم و سفر بخیر گفتم. فرمود: مخول! مرا خوب بنگر، من از کنار جدم دور می شوم و در غربت جان می سپارم و در کنار هارون دفن می شوم! (۱۷)

طریق حرکت کاروان امام - علیه السلام - از مدینه به مرو - طبق دستور مأمون - از راه بصره و اهواز و فارس بود، شاید به این جهت که از جبل (قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) و کوفه و کرمانشاه و قم (۱۸)، که مرکز اجتماع شیعیان بود، عبور نکنند. (۱۹)

ورود به پایتخت

موکب امام - علیه السلام - روز دهم شوال به مرو رسید. چند فرسنگ به شهر مانده حضرت مورد استقبال شخص مأمون، فضل بن سهل و گروه کثیری از امرا و بزرگان آل عباس قرار گرفت و با احترام شایانی به شهر وارد شد و به دستور مأمون همه گونه وسائل رفاه و آسایش در اختیار آن حضرت قرار گرفت

پس از چند روز که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه گذشت، مذاکراتی بین آن حضرت و مأمون آغاز شد و مأمون پیشنهاد کرد که خلافت را یکسره به آن حضرت واگذار نماید.

امام - علیه السلام - از پذیرفتن این پیشنهاد بشدت امتناع کرد.

فضل به سهل با شگفتی می گفت: خلافت را هیچگاه چون آن روز بی ارزش و خوار ندیدم، مأمون به علی بن موسی - علیه السلام - واگذار می نمود و او از قبول آن خودداری می کرد. (۲۰)

مأمون که شاید خودداری امام را از پیش حدس می زد گفت:

حالا که این طور است، پس ولیعهدی را بپذیر!

امام فرمود: از این هم مرا معذور بدار.

مأمون دیگر عذر امام را نپذیرفت و جمله‌ای را با خشونت و تندگی گفت که خالی از تهدید نبود. او گفت: «عمر بن خطاب وقتی از دنیا می رفت شورا را در میان ۶ نفر قرار داد که یکی از آنها امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - بود و چنین توصیه کرد که هر کس مخالفت کند گردنش زده شود!.. شما هم باید پیشنهاد مرا بپذیری، زیرا من چاره‌ای جز این نمی بینم!» (۲۱)

او از این هم صریحتر امام - علیه السلام - را تهدید و اکراه نمود و گفت: همواره بر خلاف میل من پیش می آیی و خود را از قدرت من در امان می بینی. به خدا سوگند اگر از قبول پیشنهاد ولایتعهدی، خودداری کنی تو را به جبر وادار به این کار می کنم، و چنانچه باز هم تمکین نکردی به قتل می رسانم!! (۲۲)

امام - علیه السلام - ناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و فرمود:

«من به این شرط ولایتعهدی تو را می پذیرم که هرگز در امور ملک و مملکت مصدر امری نباشم و در هیچ یک از امور دستگاه خلافت، همچون عزل و نصب حکام و قضا و فتوا، دخالتی نداشته باشم» (۲۳)

مقام ولایتعهد که هرگز به انجام نرسید

مردم (مرو) خود را برای روزه داری ماه مبارک رمضان سال ۲۰۱ هجری آماده کرده بودند که خبر ولایتعهد امام - علیه السلام - منتشر شد و همه این بشارت را با سروری آمیخته به شگفت تلقی کردند.

روز دوشنبه هفتم ماه رمضان منشور ولایتعهد به خط مأمون نگاشته شد و در پشت همان ورقه حضرت علی بن موسی الرضا - علیه السلام - نیز با ذکر مقدمه ای پر از اشاره و ایماء قبولی خود را اعلام فرمود، ولی یاد آوری کرد که این امر به انجام نمی رسد!! و آنگاه در کنار همان مکتوب، بزرگان و فرماندهان کشوری و لشگری همچون: یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، فضل بن سهل، این عهدنامه را گواهی نمودند. (۲۴)

آنگاه تشریفات بیعت طی مراسمی شکوهمند در روز پنجشنبه دهم ماه به عمل آمد و حضرت بر مسند ولایتعهد جلوس فرمود. اولین کسی که به دستور خلیفه دست بیعت به امام - علیه السلام - داد، (عباس) فرزند مأمون بود و پس از او (فضل بن سهل) وزیر اعظم، (یحیی بن اکثم) مفتی دربار، (عبدالله بن طاهر) فرمانده لشکر و سپس عموم اشراف و رجال بنی عباس که حاضر بودند، با آن حضرت بیعت کردند. (۲۵)

موضوع ولایتعهد امام هشتم، طبعاً برای دوستان و شیعیان آن حضرت موجب سرور و شادمانی بود، ولی خود آن حضرت از این امر اندوهگین و متاثر بود و وقتی که مردی را دید که زیاد اظهار خوشحالی می کند، او را نزد خود فراخواند و فرمود: دل به این کار میند و به آن خشنود مباش که دوامی ندارد! (۲۶)

مشکلات سیاسی مأمون

بررسی اوضاع و شرایط سیاسی زمان مأمون نشان می دهد که وی با یک سلسله دشواریها و مشکلات سیاسی روبرو شده بود و برای رهایی از این بن بستها تلاش می کرد. او سرانجام به منظور حل این مشکلات، یک سیاست (چند بعدی) در پیش گرفت که همان طرح ولیعهدی امام رضا - علیه السلام - بود. ذیلاً مشکلات سیاسی مأمون را مورد بررسی قرار می دهیم

۱- ناخشنودی عباسیان از مأمون

با آنکه به گواهی مورخان، مأمون در افکار عمومی بر مراتب از امین شایسته تر و سزاوارتر به خلافت بود، اما بنی عباس با وی مخالف بودند و چنانکه نقل کردیم هارون به تفاوت آشکار بین شخصیت این دو برادر کاملاً توجه داشت و از مخالفت بنی عباس با مأمون شکوه می کرد.

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می دیدند برادرش امین عباسی اصیل به شمار می رود: پدرش هارون و مادرش زبیده بود. زبیده خود یک هاشمی و هم نوه ی منصور دوانیقی بود، او بزرگترین زن عباسی به شمار می رفت. امین در دامان فضل بن یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و متنفذترین مرد دربار وی، پرورش یافته، و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده ی عثمان بود و در مهر ورزیش نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت.

اما مأمون: وی، اولاً، در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش بر مراتب کمتر از برادرش فضل بود. ثانیاً مربی و کسی که امورش را تصدی می کرد، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند، چه، متهم بود به اینکه مایل به علویان است، ضمناً میان وی و مربی امین، فضل بن ربیع، هم کینه ی بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره ی مأمون گردید، یعنی فضل بن سهل ایرانی. عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، ازینرو بزودی جای آنها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند.

۲- موقعیت برتر امین

امین دارای دار و دسته ای بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تثبیت قدرتش کار می کردند. اینها عبارت بودند از: دایبهایش، فضل بن یحیی برمکی، بیشتر برمکیان (اگر نگوییم همه شان) مادرش زبیده، و بلکه عربها با توجه به این نکته که اینان همان شخصیت‌های با نفوذی بودند که رشید را تحت تأثیر خود قرار داده و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند، دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه اطاعت از آنان مجبور شد که مقام ولایتعهد را به فرزند کوچکتر خود، یعنی امین، بسپارد و فرزند بزرگتر خود، مأمون را به مقام جانشینی بعد از امین گمارد.

شاید حس گروه گرایی و تعصبی نژادی بنی عباس و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر (دایی امین) بود که در پیش انداختن ولایتعهد امین نقش مهمی بازی کرد. در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد.

گذشته از این، با توجه به نقشی که مسئله ی نسب در اندیشه ی عربها دارد، رشید به احتمال قوی در ترجیح امین بر مأمون این جهت را نیز مورد نظر داشته است. برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند: در سال ۱۷۶ رشید پیمان ولایتعهد را برای مأمون پس از برادرش امین بست. مأمون از لحاظ سنی ی ماه بزرگتر از امین بود، اما امین، زاده ی زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود، در حالی که مأمون از کنیزی بنام (مراجل) زاده شده و او نیز در ایام نقاھت پس از زایمان در گذشته بود.

تکیه گاه مأمون چه بود؟

گرچه پدر مأمون مقام دوم را پس از امین برای وی تضمین کرده بود، ولی این امر البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسئله ی حکومت ایجاد نمی کرد، چه، او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد که روزی پیمان شکنی نکنند، بنابراین آیا مأمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش، بر دیگران تکیه کند؟ مأمون چگونه می توانست به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی چگونه می بایستی پایه های آن را مستحکم سازد؟!

اینها سوءالهایی بود که پیوسته ذهن مأمون را مشغول می داشت، و او می بایست با نهایت دقت و هشیاری و توجه، پاسخ آنها را بجوید و آنگاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخها شروع کند.

اکنون موضع گروههای مختلف را در برابر مأمون از نظر می گذرانیم، تا ببینیم او در میان کدامی از آنها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبیهایی که انتظارشان می رفت - هم بر ضد خودش و هم بر ضد حکومتش - به مقابله برخیزد.

۱- موضع علویان در برابر مأمون

علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ ی از عباسیان تن در نمی دادند، زیرا خود کسانی را داشتند که بمراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی حکومت بودند. بعلاوه مأمون به دودمانی تعلق داشت که قلوب خاندان علی از دست رجال آن چرکین بود، چه، از دست آنان بیش از آنچه از بنی امیه دیده بودند، زجر و آزار کشیده بودند. همه می دانیم که بنی عباس چگونه خونهای علویان را ریخته، اموالشان را ضبط و خوشان را از شهرهایشان آواره کرده و خلاصه انواع آزارها و شکنجه ها را در حقشان پیوسته روا داشته بودند. برای مأمون همین لکه ی ننگ کافی بود که فرزند رشید بود؛ کسی که درخت خاندان نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال وجود چند تن از امامان را از ریشه برافکند.

۲- موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی دادند و این به این علت بود که چنانکه گفتیم مادرش، مربیش و متصدی امورش همه غیر عرب بودند، و این امر با تعصب خش عربی، که همه ی اقوام و ملل را (بر خلاف تعلیم قرآن و پیامبر (ص) زیر دست و اسیر نژادی خاص می خواست، سازگار نبود؛ خاصه آنکه ایرانیان، با نشان دادن استعداد شگرف خویشتن در تصدی مقامات علمی و سیاسی، میدان را شدیداً بر عناصر مغرور و بیمایه ی عرب تنگ کرده بودند و با این حساب طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر کس که به نحوی با آنان در ارتباط باشد، کینه بورزند، ازینرو مأمون مورد خشم و نفرت اعراب بود.

۳- کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین بظاهر ی پیروزی نظامی برای مأمون به شمار می رفت، ولی خالی از عکس العملها و نتایج منفی بر ضد مأمون و هدفها و نقشه های او نبود، بویژه شیوه هایی که مأمون برای تشقی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به این عکس العملها دامن می زد: او دستور قتل امین را به (طاهر) صادر کرد، و به کسی که سر امین را به حضورش آورد - پس از سجده ی شکر - ی میلیون درهم بخشید، سپس دستور داد سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن موجب می آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد.

مأمون حتی به این امور بسنده نکرد، بلکه دستور داد سر امین را در خراسان بگردانند و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می کند.

پس از این نمایشها دیگر از عباسیان و عربها و حتی سایر مردم چه انتظاری می رفت، و آنان چه موضعی می توانستند در برابر مأمون اتخاذ کنند!

کمترین چیزی که می توان گفت این است که مأمون با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای ، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل کرد و نفرت آنان - چه عرب و چه دیگران - را برانگیخت.

موقعیت دشوار

علاوه بر این ، خراسانیان نیز که خود، مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند، اکنون از او بر گشته ، خطری برای او به شمار می رفتند.

در این میان ، علویان نیز از فرصت برخورد میان مأمون و برادرش به نفع خود بهره برداری کرده ، به صف آراییی و افزودن فعالیت‌های خود پرداختند. حال شما خوب می توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، بویژه آنکه فهرستی از شورشهای علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور بر خاسته بود، مورد توجه قرار دهید: شورشهای علویان ابوالسرایا که روزی در میان حزب مأمون جای داشت ، در کوفه سر به شورش برداشت.

لشگریانش با هر سپاهی که روبرو می شدند آن را تار و مار می کردند و به هر شهری که می رسیدند، آنجا را تسخیر می کردند. می گویند: در نبرد ابوالسرایا دویست هزار تن از یاران خلیفه کشته شدند، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدن وی بیش از ده ماه طول نکشید.

حتی در بصره ، که تجمعگاه عثمانیان بود، علویان مورد حمایت قرار گرفتند، به طوری که زید النار قیام کرد. در مکه و نواحی حجاز محمد بن جعفر، ملقب به (دیباج)، قیام کرد که (امیرالمؤمنین) خوانده می شد. در یمن ، ابراهیم بن موسی بن جعفر بر خلیفه شورید. در مدینه ، محمد بن سلیمان بن داود بن حسن قیام کرد. در واسط که بخش عمده ی مردم آن مایل به عثمانیان بودند، قیام جعفر بن زید بن علی ، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی ، رخ داد. در مدائن ، محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد.

خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان ، به ابتکار خود یا به تقاضای مردم ، اقدام به شورش بر ضد عباسیان نکرده باشد؛ حتی کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی ، همدم ابوالسرایا، گرویده ضمن نامه ای به وی نوشتند که در انتظار پیکش نشسته اند تا فرمان او را ابلاغ کند (۲۷)

راه حل چند بُعدی

مأمون در یافته بود که برای رهایی از این ورطه ، باید چند کار را انجام دهد:

- ۱- فرو نشانیدن شورشهای علویان .
 - ۲- گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر اینکه حکومت عباسیان حکومتی مشروع است .
 - ۳- از بین بردن محبوبیت و احترامی که علویان در میان مردم از آن برخوردار بودند .
 - ۴- کسب اعتماد و مهر اعراب نسبت به خویش .
 - ۵- دوام تایید و مشروع شمردن شدن حکومت وی از طرف اهالی خراسان و تمام ایرانیان .
 - ۶- راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهانشان .
 - ۷- تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون ؛ چه ، او بر اثر کشتن برادر، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود .
 - ۸- و بالاخره ایجاد مصونیت برای خویشتن در برابر خطری که او را از سوی شخصیتی گرانقدر تهدید می کرد؛ آری مأمون از شخصیت با نفوذ امام رضا - علیه السلام - بسیار بیم داشت و می خواست خود را از این خطر در امان نگاه دارد .
- بدین ترتیب با ولیعهدی امام رضا - علیه السلام - و شرکت او در حکومت ، این هدفها تاءمین می شد، زیرا با شرکت آن حضرت - که در رأس علویان قرار داشت - در حکومت ، علویان خلع سلاح می شدند و شعارهایشان از دستشان گرفته می شد و محبوبیتی که در اثر قیام در بین مردم داشتند، از بین می رفت .
- از سوی دیگر، مأمون از طرف خراسانیان و عموم ایرانیان که طرفدار اهل بیت بودند، مورد تاءیید واقع می شد و نیز چنین وانمود می کرد که اگر برادر خویش را کشته ، هدفش تفویض حکومت به اهل آن بوده است .

از همه ی اینها گذشته ، با آوردن امام رضا - علیه السلام - به مرو و کنترل فعالیت‌های او، از خطر او ایمن می شد. تنها اعراب و عباسیان می ماندند که مأمون می توانست که آن هم به کم ایرانیان و علویان در برابر آنان مقاومت کند.

نقد و بررسی

قرائن و نشانه های روشنی در دست است که صداقت و اخلاص مأمون را در طرح ولایتعهدی امام رضا - علیه السلام - کاملاً مشکوک می سازد، راستی اگر مأمون صادقانه و از روی عقیده و ایمان می خواست خلافت را به علی بن موسی - علیه السلام - منتقل کند:

۱- چرا همان طور که امام - علیه السلام - در مدینه بود، این کار را نکرد و آن حضرت را با اکراه تحت نظر مأمورین به مرو آورد، درحالی که می توانست در مرو به نام امام - علیه السلام - خطبه بخواند و خطه ی ایران را به نمایندگی از طرف حضرت نگهداری کند و امام - علیه السلام - هم در مدینه ، در پایگاه (نبوت) ، خلافت پیامبر را به عهده بگیرد؟

۲- چرا دستور داد امام - علیه السلام - را از طریق بصره و اهواز و فارس که اتفاقاً راهی سخت و گرم و ناراحت کننده دارد، و احتمالاً از میان کویر لوت به خراسان و مرو می رسد، عبور دهند و از کوفه و قم عبور نکنند؟ در حالی که در کوفه و قم از امام - علیه السلام - استقبال بیشتری می شد و موقعیت برای هدف ظاهری مأمون آماده تر می گشت ؟

۳- چرا در نخستین دور مذاکرات که پیشنهاد خلافت را به امام می داد، خود را ولیعهد قرار داد، در صورتی که می بایست ولایتعهد بعد از حضرت رضا - علیه السلام - را به امام جواد - علیه السلام - واگذار و یا لاقلاً به اختیار امام بگذارد؟

۴- ولیعهد بودن امام - علیه السلام - آنهم با آن شرط که امام در هیچ کار حکومتی دخالت نکند - چه مقدار امت اسلامی را به واقع و حقیقت نزدی می کرد؟ با توجه به این که عمر امام - علیه السلام - در حدود ۲۰ سال بیشتر از مأمون از بود و طبعاً روی حسابهای عادی پیش بینی می شد که امام - علیه السلام - زودتر از مأمون از دنیا رحلت کند و در نتیجه هرگز خلافت به آل علی نمی رسید.

۵- مأمون اگر از روی اعتقاد و ایمان اقدام می کرد، چرا وقتی مواجه با امتناع امام - علیه السلام - شد، دست به تهدید زد و حضرت را با جبر و اکراه به قبول ولایتعهد وادار کرد؟

۶- چرا وقتی حضرت علی بن موسی الرضا - به هر سبب - به شهادت رسید، مأمون که همان ارادت را به امام جواد - علیه السلام - اظهار می کرد، مقام ولایتعهد را به آن حضرت تفویض نکرد؟

۷- چرا مأمون در جریان مشهور نماز عید حضرت را از راه باز گردانید و نخواست توجه توده ی مردم به آن حضرت جلب شود؟
۸- چرا وقتی مأمون از مرو به طرف بغداد حرکت کرد نگذارد که حضرت در مرو بماند؟ اگر حقیقتاً حضرت ولیعهد بود چه مانعی داشت که در مرو باشد و این قسمت از کشور را تحت نظر داشته باشد؟

اینها سوءالاتی است که شاید ابتداءً سهل و ساده به نظر برسد، ولی دقت در آنها می تواند بخوبی روشن سازد که مأمون در این اقدام مخلص و راستگو نبود، بلکه موجبات دیگری در میان بود که او را بدین کار وامی داشت (۲۸)

دلایل امام برای پذیرفتن ولایتعهدی

هنگامی امام رضا - علیه السلام - ولیعهدی مأمون را پذیرفت که دید اگر امتناع ورزد، نه تنها جان خویش را به رایگان از دست می دهد، بلکه علویان و دوستان حضرت نیز همگی در معرض خطر واقع می شوند.

بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند، زیرا امت اسلامی به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز بسیار داشت . اینان بایستی باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و رهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند.

آری ، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه ، در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده و در قالب بحثهای فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی ، ارمغان کفر و الحاد می آورد؟ ازینرو بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امت به انجام برساند و دیدیم که امام نیز - با وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی - چگونه عملاً وارد این کار زار شد.

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می سپرد، این فداکاری معلوم نیست همچون شهادت حیاتبخش و گرگشای سید شهیدان گرهی از کار بسته ی امت می گشود. علاوه بر این، نیل به مقام ولیعهدی ی اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای دارند.

دیگر از دلایل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که مردم خاندان پیامبر را در صحنه ی سیاست حاضر ببینند و به دست فراموشیشان نسپارند، و نیز گمان نکنند که آنان - همان گونه که شایع شده بود - فقط علما و فقهای هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی آیند. شاید امام نیز در پاسخی که به سوءال (ابن عرفه) داد، نظر به همین مطلب داشت. ابن عرفه از حضرت پرسید:

«ای فرزند رسول خدا! به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهدی شدی؟»

امام پاسخ داد: به همان انگیزه ای که جدم علی - علیه السلام - را وادار به ورود در شورا نمود (۲۹).

گذشته از همه ی اینها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره ی واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نیت و هدفهای وی در کارهایی که انجام می داد، هرگونه شبهه و تردیدی را از ذهن مردم زدود.

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟

اینها که گفتیم هرگز دلیلی بر میلی باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد، بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد، او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دار و دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از مقام، جانش نیز از آسیب آنان محفوظ نخواهد ماند. امام بخوبی در می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی - جسمی یا معنوی - برخواهد آمد.

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیت شومی در دل ندارد، چنانکه گفتیم با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود. پس اینها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود. از همه ی اینها که بگذریم و فرض را بر این بگذاریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را

نیز می داشت، ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که از شیوه ی حکمرانی وی خشنود نبودند، حتمی بود. همچنین توطئه های عباسیان و دار و دسته شان و بسیج همه ی نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که برنامه اش اجرای احکام خدا به شیوه ی جدش پیامبر (ص) و علی - علیه السلام - بود، امام را با مشکلات زینباری روبرو می ساخت.

فقط اتخاذ موضع منفی درست بود با توجه به تمام آنچه گفته شد درمی یابیم که برای امام - علیه السلام - طبیعی بود که اندیشه ی رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به در کند، چه، نه تنها هیچ ی از هدفهای وی را به تحقق نمی رساند، بلکه بر عکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدفها و آمالشان نیز می گردید.

بنابراین، اقدام مثبت در این جهت ی عمل انتحاری و بی منطق قلمداد می شد.

مواضع منفی امام در برابر ترفند مأمون

حال با توجه به اینکه امام رضا - علیه السلام - در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری نداشت و نمی توانست این مقام را وسیله ی رسیدن به اهداف مقدس خویش قرار دهد، و از سویی هم امام نمی توانست ساکت بنشیند و در برابر اقدامات دولتمردان چهره ی موافق نشان بدهد، پس بایستی برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود (۳۰).

امام رضا - علیه السلام - به صورتهای گوناگونی برای خنثی کردن توطئه های مأمون موضع گرفت که مأمون آنها را قبلاً به حساب نیاورده بود. این این موضعگیریها:

نخستین موضعگیری امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خود داری کرد و آنقدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتخاذ چنین موضع سرسختانه ای برای آن بود که دیگران بدانند که امام دستخوش نیرنگ مأمون قرار نمی گیرد و بخوبی به توطئه و هدفهای پنهانیش آگاهی دارد. با این شیوه امام توانسته بود ش مردم را پیرامون آن رویداد برانگیزد.

موضعگیری دوم بر رغم آنکه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می خواهد همراه خویش به مرو بیاورد، ولی امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد - علیه السلام - را هم نیاورد، در حالی که آن ی سفر کوتاه نبود، بلکه سفر و مأمونریتی بس بزرگ و طولانی بود که می بایست امام طبق گفته ی مأمون رهبری امت اسلامی را به دست بگیرد.

موضعگیری سوم در ایستگاه نیشابور، امام با نمایانندن چهره ی محبوبش برای دهها و بلکه صدها هزار تن از مردم استقبال کننده ، روایت زیر را خواند:

خداوند متعال می فرماید: کلمه ی توحید (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) دژ منست ، و هر کس به دژ من داخل شود از کیفرم مصون می ماند.

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند. جالب توجه آنکه می بینیم امام در آن شرائط هرگز مسائل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد، از نماز و روزه و این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نیز مردم را به زهد در دنیا و امثال آن تشویق نکرد. و با آنکه داشت به ی سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسائل سیاسی یا شخصی خویش را با مردم در میان ننهاده.

به جای همه ی اینها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسئله ای معطوف کرد که مهمترین مسائل در زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت.

آری ، امام در آن شرائط حساس فقط بحث (توحید) را پیش کشید، چه ، توحید پایه ی هر زندگی با فضیلتی است که ملتها به کم آن از هر نگونبختی و رنجی ، رهایی می یابند و اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است . ضمناً ، با توجه به کلامی که چند لحظه بعد فرمود، می خواست بفهماند که جامعه ی وسیع و پرتکاپوی اسلامی آن روز، از حقیقت توحید عاری و خالی است.

رابطه ی مسئله ی ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناقه ی امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنانکه مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند، ناگهان ناقه ایستاد و امام سراز عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد و با صدای رسا گفت : (کلمه ی توحید شروطی هم دارد، من از جمله ی شروط آن هستم) در اینجا امام ی مسئله ی بنیادی دیگری را عنوان کرد: مسئله ی (ولایت) را که چون تنه ای برآمده از ریشه ی درخت توحید است .

آری ، اگر ملت خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آنکه مسئله ی رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل شود، هرگز امورش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگروند جهان صحنه ی تاخت و تاز ستمگران و طاغوتهایی خواهد بود که برای خویشتن حق قانونگذاری که مختص خداست ، قائل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی ، نکبت ، شقاوت ، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید...

اگر برآستی رابطه ی ولایت با توحید را در کنیم ، خواهیم دریافت که گفته ی امام : (و من از جمله ی آن هستم) با ی مسئله ی شخصی به نفع خود او سر و کار نداشت ، بلکه با این بیان می خواست ی موضوع اساسی و کلی را خاطر نشان کند.

لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله ی سند آن را هم ذکر کرد و به ما فهماند که این حدیث ، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است . چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد، مگر در موارد بسیار نادری مانند اینجا که امام می خواست مسئله ی (رهبری امت) را به مبداء علی و خدا پیوسته سازد و ضمناً شجره نامه ی تاریخی امامت معصوم را به امت اسلامی معرفی کند.

امام در شهر نیشابور برای بیان این حقیقت از فرصت حساسی که به دست آمده بود حکیمانه سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا، پاسدار دژ توحید معرفی کرد. بنابراین ، بزرگترین هدف مأمون را با این آگاهی بخشیدن به توده ها درهم کوبید، چه ، او می خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس ی حکومت مشروع و اسلامی است .

موضعگیری چهارم: امام - علیه السلام - چون به مرو رسید ماهها گذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت . نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولیعهدی - هیچ کدام - را نمی پذیرفت تا آنکه مأمون با تهدیدهای مکرر به قصد جانش برخاست .

امام با این گونه موضعگیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار داد. امام گفت: می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیا است که از پی او روان شده است. با این رویه به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت آمیز نیست و در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بر دارد. در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می خواست انجام دهد به تزلزل در انداخت. علاوه بر این، در دل مردم نیز بر ضد مأمون و کارهایش ش و تردید افکند.

موضعگیری پنجم امام رضا - علیه السلام، به اینها نیز بسنده نکرد، بلکه در هر فرصتی تاءکید می کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است.

افزون بر این، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاه می ساخت که مأمون بزودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام بصراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد، بلکه رفتارش نیز در طول مدت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد. بدیهی است که اینها همه عکس نتیجه ای را که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می داشت، به بار می آورد.

موضعگیری ششم امام - علیه السلام - از کوچکترین فرصتی که به دست می آورد سود جسته، این معنا را به دیگران یاد آوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی به وی کار مهمی نکرده جز آنکه در راه بر گرداندن حق مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود، گام بر داشته است، بنابراین امام پیوسته مشروع نبودن خلافت مأمون را به مردم خاطر نشان می ساخت.

موضعگیری هفتم امام برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قائل شد که طی آنها از مأمون چنین خواسته بود: امام هرگز نه کسی را بر مقامی گمارد، نه کسی را عزل کند، نه رسم و سنتی را براندازد و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، بلکه از دور مشاور در امر حکومت باشد. مأمون نیز تمام این شروط را پذیرفت. بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدفهای مأمون خط بطلان کشید، زیرا اتخاذ چنین موضعی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف - اعتراف نکردن به مشروع بودن سیستم حکومتی وی.

ب - سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان ی نظام حکومتی تاءمین نمی کرد.

ج - مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را بنام امام و به دست او انجام دهد.

د - امام هرگز حاضر نبود تصمیمهای قدرت حاکم را اجرا سازد (۳۱).

شرایط خاص فرهنگی جامعه ی اسلامی در عصر عباسیان

با اینکه اسلام در عصر پیامبر (ص) از محیط حجاز بیرون نرفت، ولی چون زیر بنایی محکم و استوار داشت بعد از رحلت آن حضرت بسرعت رو به گسترش نهاد، آنچنانکه در مدت کوتاهی سراسر دنیای متمدن آن عصر را فرا گرفت و باقیمانده ی تمدنهای پنجگانه ی عظیم روم، ایران، مصر، یمن، کلد و آشور را که در شمال، شرق، غرب و جنوب حجاز بودند، در کوره ی داغ خود فرو برد تا آنچه خرافه و ظلم و انحراف و فساد و استبداد بود، بسوزد و آنچه مثبت و مفید بود زیر چتر تمدن شکوهمند اسلامی با صبغه ی الهی و توحیدی باقی بماند، بلکه رشد و نمو یابد. طبیعت علم دوستی اسلام سبب شد که به موازات پیشرفتهای سیاسی و عقیدتی در کشورهای مختلف جهان، علوم و دانشهای آن کشورها به محیط جامعه ی اسلامی راه یابد و کتب علمی دیگران از یونان گرفته تا مصر و از هند تا ایران و روم به زبان تازی، که زبان قرآن بود، ترجمه شود.

علمای اسلام که فروغ اندیشه ی خود را از مشعل قرآن گرفته بودند، دانشهای دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دادند و ابتکارات و ابداعات جدید و فراوانی بر آن افزودند و بر (مادهء) فرهنگ و تمدن گذشته، (صورت) نو و صبغه ی اسلامی زدند.

ترجمه ی آثار علمی دیگران از زمان حکومت امویان (که خود با علم و اسلام بیگانه بودند) شروع شد و در عصر عباسیان، مخصوصاً زمان هارون و مأمون، به اوج خود رسید (همان گونه که در این زمان وسعت کشور اسلامی به بالاترین حد خود در طول تاریخ رسید).

البته این حرکت علمی چیزی نبود که به وسیله ی عباسیان یا امویان پایه گذاری شده باشد، این ، نتیجه ی مستقیم تعلیمات اسلام در زمینه ی علم بود که برای علم و دانش وطنی قائل نبود و به حکم : (أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَكُوبِالصِّينِ وَ أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَكُوبِ سَفَكِ الْمُهْجِ وَخَوْضِ اللَّجَجِ) ، مسلمانان را به دنبال آن می فرستاد، هر چند در دور افتاده ترین نقاط جهان یعنی چین ، و با پرداختن هرگونه بها در این راه حتی خون قلب بود.

در تواریخ آمده است که مأمون شبی ارسطاطالیس ، فیلسوف مشهور یونانی را در خواب دید، از او مسائلی پرسید و چون از خواب برخاست به فکر ترجمه ی کتابهای آن فیلسوف افتاد، نامه ای به پادشاه روم نوشت و از وی خواست مجموعه ای از علوم قدیم که در بلاد روم بود، برای او بفرستد. پادشاه روم پس از گفتگوی بسیار، این درخواست را پذیرفت.

مأمون جمعی از دانشمندان را مانند (حجاج بن مطر) و (ابن بطریق) و (سلما)، سرپرست (بیت الحکمة) کتابخانه ء بسیار بزرگ و مشهور بغداد) را مأمون انجام این مهم نمود.

آنان آنچه را از بلاد روم یافتند و پسندیدند جمع آوری کرده نزد مأمون فرستادند و مأمون دستور ترجمه ی آنها را داد(۳۲). بدون شک خوابهای سیاست بازان کهنه کاری همچون مأمون ، ساده نیست و قاعدتاً جنبه سیاسی دارد! آنها در این خوابها اموری را می بینند که پایه های کاخ بیدادگریشان را محکم می سازد و به هر حال این عمل مأمون از نظر تحلیل سیاسی احتمالاتی دارد:

۱- مأمون برای اینکه خود را مسلمانی طرفدار علم و دانش قلمداد کند، دست به این کار زد تا از این طریق امتیاز و وجهه ای کسب کند.

۲- او می خواست به این وسیله ی نوع سرگرمی برای مردم در برابر مشکلات اجتماعی و خفقان سیاسی درست کند.

۳- هدف او جلب افکار اندیشمندان و متفکران جامعه ی اسلامی به سوی خود و در نتیجه تقویت پایه های حکومت بود.

۴- او می خواست از این طریق دکانی در برابر مکتب علمی اهل بیت پیامبر (ص) که در میدان علم و دانش در اوج شهرت بودند، باز کند و بدین وسیله مشتریان آن مکتب را کم کند و از فروغ آن بکاهد.

۵- او می خواست ثابت کند که دستگاه خلافت بنی عباس شایستگی حکومت بر کشورهای همچون ایران ، روم و مصر را دارد. البته منافاتی در میان این احتمالات پنجگانه نیست و ممکن است همه ی آنها مورد توجه مأمون بوده ، ولی علت هرچه باشد در این مسئله ش نیست که او در ترجمه ی کتابهای یونانی کوشش بسیار نمود، و پول زیادی در این راه صرف کرد، به طوری که می گویند گاه در مقابل وزن کتابها طلا می داد، و به قدری به ترجمه ی کتابها توجه داشت که روی هر کتابی که به نام او ترجمه می شد علامتی می گذارد، و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشویق می کرد، با حکما خلوت می نمود و از معاشرت آنها اظهار خشنودی می کرد(۳۳) و به این ترتیب نشر علوم و دانشهای دیگران ، در کنار دانشهای اسلامی ، مسئله ی مطلوب روز شد، حتی اشراف و اعیان دولت که معمولاً شامه ء تیز و حساسی در این گونه امور دارند خط مأمون را تعقیب کردند، ارباب علم و فلسفه ، منطق را گرامی داشتند و در نتیجه ، مترجمین بسیاری از عراق ، شام ، ایران به بغداد آمدند (۳۴).

(جرجی زیدان) مورخ مشهور مسیحی در این زمینه می نویسد:

هارون الرشید (حک ۱۷۰-۱۹۳ موقعی به خلافت رسید که به واسطه ی آمد و شد دانشمندان و پزشکان هندی و ایرانی و سریانی به بغداد افکار مردم تا حدی پخته شده بود و توجه اذهان عمومی به علوم و کتب پیشینیان توسعه یافته بود. دانشمندان غیر مسلمان که زبان عربی آموخته بودند و با مسلمانان معاشرت داشتند آنان را به فراگرفتن علوم گذشته تشویق می کردند، ولی باز هم مسلمانان از توجه به علوم بیگانه جز علم پزشکی بیم داشتند، چه ، فکر می کردند که جز طب علوم بیگانه ی دیگر مخالف اسلام است . با اینهمه ، چون پزشکان نزد خلفا مقرب شدند و غالب آنان دوستدار منطق و فلسفه بودند و از آن علم بهره ای داشتند، خواه ناخواه خلفا را به شنیدن مطالب منطقی و فلسفی مشغول می داشتند. رفته رفته خلفا با فلسفه و منطق آشنا شدند و با آن خو گرفتند، تا آنجا که اگر کشوری یا شهری را فتح می کردند کتابهای آنجا را آتش نمی زدند و نابود نمی ساختند بلکه دستور می دادند کتابها را به بغداد بیاورند و به زبان عربی ترجمه کنند، چنانکه هارون پس از فتح (آنکارا) و (عموریه) و سایر شهرهای روم کتابهای بسیاری در آن بلاد به دست آورده ، آن ها را به بغداد حمل کرد و طبیب خود، (یوحنا بن ماسویه) را دستور داد آن کتابها را به عربی ترجمه کند. اما کتابها مزبور، راجع به طب یونانی بود و چیزی از فلسفه در آن یافت نمی شد.

در زمان هارون کتاب (أقلیدس) برای مرتبه ی اول توسط (حجاج بن مطر) به عربی ترجمه شد و این ترجمه را (هارونیه) می گویند و بار دیگر در زمان مأمون آن کتاب به عربی ترجمه شد و این دومی را (مأمونیه) می خوانند. (یحیی بن خالد برمکی) در زمان هارون کتاب (مِجَسُطی) را به عربی ترجمه کرد و عده ای آن کتاب را تفسیر کردند و چون بخوبی از عهده برنیامدند هارون (ابا حسان) و (سلما)، مدیر بیت الحکمه، را به آن کار گماشت و آنان مجسطی را با دقت تصحیح و تفسیر نمودند.

مأمون و فلسفه و منطق

کتابهای فلسفی در زمان مأمون ترجمه شد و آن هم به خاطر علاقه مندی خود مأمون به آن کار بود. از آغاز اسلام مسلمانان به آزادی گفتار و فکر و مساوات معتاد بودند و اگر هر ی از آنان درباره ی امور سیاسی و غیره فکری به خاطرش می رسید بی پروا آن را به خلیفه و یا امیر ابراز می کرد و ابهت مقام فرمانروایی او را از این کار باز نمی داشت، همین قسم در امور دینی نیز آزادی عقیده داشتند و اگر کسی چیزی از معنای آیه و یا حدیث در می کرد و آن را مخالف نظر دیگران می دید نظر خود را آشکارا می گفت و با مخالفان مناظره و مجادله می کرد و همین آزادی فکر و عقیده، سبب پیدایش مذاهب مختلف گشت، به قسمی که پس از انقضای دروه ی صحابه و آغاز قرن دوم هجری فرقه های متعددی در جهان اسلام پدید آمد که از جمله ی آنها فرقه ء (معتزله) بود. معتزله گروه بسیاری بودند که اساس مذهب آنان تطبیق دین و عقل می باشد و اگر با دقت در افکار و عقاید آنان مطالعه شود معلوم می گردد که بعضی از افکار و آرای آنان با جدیدترین آرای انتقادی مذهبی امروز موافق در می آید.

مأمون و اعتزال

مذهب اعتزال در اواخر قرن اول هجری پدید آمد و چون اصول این مذهب پیروی از احکام عدل و منطق بود، لذا در مدت کوتاهی پیروان زیادی پیدا کرد. و در زمینه فقه، منصور عباسی با پیروان طریقه ی راءى و قیاس موافق بود و از همینرو ابوحنیفه را پیش انداخته و با نظر او همراه شد. این فکر و نظر منصور پس از وی نیز در میان عباسیان باقی ماند. اتفاقاً مذهب معتزله با این طریقه (پیروی از راءى و قیاس) بسیار نزدی است، چون طایفه ی مزبور کوشش داشتند عقاید خود را با ادله عقلی ثابت کنند و بدین جهت هر کس را که مطلع از منطق و گفته های ارسطو می دیدند دنبال او را می گرفتند و از او برای تاءید نظر خود و جدال با مخالفان استمداد می کردند. در زمان خلافت مهدی به علت کثرت زنادقه، این فکر (پیروی از منطق) بیشتر شایع شد. طایفه ی برامکه نیز از پیروان راءى و قیاس بودند و طبعاً به علم توجه و اشتیاق داشتند، و بدان جهت پیش از مأمون به ترجمه ی کتابهای علمی مشغول شدند و در خانه های خویش انجمن مباحثه و مناظره تشکیل دادند. ظاهراً هارون با این کار آنان موافق نبود و برامکه از بیم وی تظاهر به آن عمل نمی کردند.

همین که مأمون خلیفه شد (۱۹۸-۲۱۸) اوضاع تغییر یافت، چه، مأمون مرد باهوش و مطلعی بود و به طریقه ء قیاس میل وافر داشت و بسیاری از کتب قدیم را که قبل از وی ترجمه شده بود، مطالعه و بررسی کرده بود و در نتیجه بیش از پیش به طریقه ی قیاس متمایل گشت و سرانجام مذهب معتزله را پذیرفته و بزرگان آن طایفه (ابی الهذیل علاف، ابراهیم بن سيار و غیره) را به خود نزدی ساخت و مجالس مناظره با علمای علم کلام تشکیل داد و در مذهب اعتزال پا برجا ماند و پیروان آن طریقه را همراهی کرد. در اثر این توجه مأمون حرفهایی که اظهار آن (به علت بیم از فقهای عامه) ممکن نبود، بی پرده در میان مردم شایع شد و از آن جمله صحبت از مخلوق بودن قرآن بود که یکی از دعاوی معتزله می باشد.

اتفاقاً مأمون پیش از رسیدن به مقام خلافت، به آن موضوع (خلق قرآن) معتقد بود و مسلمانان می ترسیدند که مبدا مأمون خلیفه شود و آن عقیده را ترویج کند، تا حدی که (فضیل بن عیاض) علناً می گفت: من از خدا برای هارون طول عمر می خواهم تا از شر خلافت مأمون در امان باشم.

اما بالاخره مأمون خلیفه شد و به پیروی از معتزله تظاهر کرد. فقهای عامه که این را دیدند، جار و جنجال بر پا کردند و چون اکثریت مسلمانان نیز بر خلاف معتزله بودند، این هیاهو برای مأمون تولید زحمت کرد. مأمون که نمی توانست از نظر خود بر گردد، از راه مناظره و مباحثه ی علمی وارد شد و مجالس بحث و گفتگو تشکیل داد تا گفته های طرفین با عقل و منطق سنجیده شود و برای تاءید مباحث منطقی دستور ترجمه ی کتب فلسفی و منطقی را صادر کرد تا هرچه زودتر از یونانی به عربی ترجمه شود و خود نیز آن ترجمه ها را مطالعه می کرد و عقیده اش درباره ی معتزله در اثر مطالعه ی کتب مزبور محکمتر می گشت، ولی این تمهیدات در جلب عامه ی مردم به عقاید مأمون تاءثیر چندانی نداشت و زمانی که مأمون این را دانست و از ماماشات نومید شد به قوای قهریه دست زد و در اواخر خلافت خویش یا مخالفان اعتزال بخشونت رفتار کرد و هنگامی که خارج از بغداد

بود به (اسحق بن ابراهیم)، والی بغداد، دستور داد قضات و شهود و اهل علم را امتحان کند و هر کدام آنان که به مخلوق بودن قرآن اقرار دارد آزاد گردد و کسانی که آن عقیده را ندارند به آنان تعلیم داده شود (۳۵).
با توجه بدانچه گفتیم ، چنان به نظر می رسد که مأمون به علت کثرت اطلاعات و آزادی عقیده و تمایل به قیاس عقلی ، از ترجمه ی علوم یونانی به عربی با نداشت و ابتداءً برای تاءیید مذهب معتزله به ترجمه ی کتب منطق و فلسفه دست زد، سپس به ترجمه ی کلیه ی تاءلیفات ارسطو از فلسفه و غیره – پرداخت و بدین گونه در اوائل قرن سوم هجری ترجمه ی آن کتابها آغاز گشت . معتزله مانند تشنه ای که به آب برسد، مطالب فلسفی ارسطو را دریافتند و آن را کاملاً بررسی و مطالعه کردند و در نتیجه برای مبارزه با مخالفان ، حربه ی تازه ای به دست آوردند (۳۶)

ترجمه ی کتب علمی خارجی

دکتر (ابراهیم حسن) نیز در این باره چنین می نویسد:

ترجمه ی کتابهای بیگانه به زبان عربی در دوران امویان رواجی نداشت (خالد بن یزید بن معاویه) نخستین کسی بود که طب و شیمی را به زبان عربی در آورد، وی گروهی از یونانیان مقیم مصر را فرا خواند و خواست تا بسیاری از کتابهای یونانی و مصری را که از شیمی عملی سخن داشت برای او به عربی برگردانند. وی کوشش می کرد تا از راه شیمی طلای مصنوعی به دست آورد. در دوران (عبدالممل مروان) دفترهای دولت را که تا آن روز به فارسی و یونانی بود، به زبان عربی برگرداندند و دیوان مصر را نیز که به زبان مصری و یونانی بود، به عربی ترجمه کردند. زمانی که دولت عباسی روی کار آمد، از آنجا که این دولت رو به پارسیان داشت ، عربان و پارسیان در

پایتخت ایشان با هم اختلاط و آمیزش یافتند و خلفا به دانستن علوم یونان و ایران رغبت نشان دادند .(منصور) فرمان داده بود تا چیزی از کتابهای بیگانه را ترجمه کنند .(حنین بن اسحاق) بعضی از کتابهای (سقراط) و (جالینوس) را برای وی به عربی برگرداند. ابن مقفّع ، (کلیله) را به عربی در آورد و نیز کتاب (أقلیدس) را ترجمه کرد و جز (ابن مقفّع) بسیاری دیگر از دانشمندان نیز در کار ترجمه ی متون به زبان فارسی شهرتی یافتند، مانند خاندان نوبختیان و حسن بن سهل (وزیر مأمون) و احمد بن یحیی بلادری (مؤلف فتوح البلدان) و عمرو بن فرخان . در دوران هارون ترجمه رواجی دیگر یافت : از بعضی از شهرهای بزرگ روم کتابهایی به تصرف وی افتاد و او گفت : از کتابهای یونان هر چه به دست آمد ترجمه کنند. تشویقی نیز که برمکیان از مترجمان می کردند و ایشان را عطاها ی خوب می دادند، در رواج ترجمه مؤثر بود. خود مأمون هم ترجمه می کرد او مخصوصاً به ترجمه ء کتابهای یونانی و ایرانی علاقه داشت و کسانی را به قسطنطنیه فرستاد تا کتابهای کمیاب فلسفه و هندسه و موسیقی و طب را بیاورند .(ابن ندیم) میگوید: میان مأمون و پادشاه روم نامه هایی رد و بدل شد و از او خواست تا از علوم قدیم که در خزانه ی روم بود، کتابهایی بفرستد و او از پس امتناع پذیرفت و مأمون گروهی را که (حجاج بن مطر) و (ابن بطریق) و (سلما)، سرپرست (دارالحکمة)، از آن جمله بودند، فرستاد تا از آن کتابها هر چه خواستند بر گرفتند و چون نزد مأمون بردند دستور داد تا آنها را به عربی برگردانند. و آنان نیز این کار را کردند .(قسطنین لوقا) در کار ترجمه از یونانی و سریانی و کلدانی نظارت داشت و یحیی بن هارون مراقب ترجمه های فارسی بود. تشویق و تاءیید مترجمان ، خاص مأمون نبود که مردم به دین ملو می رفتند و بسیاری از کتابها به همت توانگران به عربی ترجمه گردید. از آن جمله محمد و احمد و حسن پیروان (شاکر) منجم بودند که مال بسیاری برای فراهم کردن کتابهای ریاضیات دادند و در هندسه و موسیقی و نجوم آثار گرانبها داشتند، هم آنها (حنین بن اسحاق) را به دیار روم فرستادند تا کتابهای کمیاب بیاورد.

در دوران مأمون ریاضیدانهای بزرگ پدید آمدند که محمد بن موسی خوارزمی از آن جمله بود. وی نخستین کسی بود که درباره ی جبر مطالعات منظم کرد و آن را از علم حساب جدا کرد. رواج ترجمه ی نتیجه ی طبیعی داشت که بسیاری از مسلمانان درباره ی ترجمه ها بحث و تحقیق کردند و بر آن حاشیه زدند و خطاها را به اصلاح آوردند که از آن جمله (یعقوب بن اسحاق کندی) را باید نام برد. وی در طب و فلسفه و حساب و منطق و هندسه و نجوم تبحر داشت و در تاءلیفات خود از روش ارسطو پیروی می کرد و بسیاری از کتابهای فلسفه را ترجمه کرد و مشکلات آن را توضیح داد. بجز او سه تن دیگر در این مرحله شهرت داشتند: حنین بن اسحاق و ثابت بن قره ی حرانی و عمرو بن فرخان طبری.

عباسیان همه ی علوم یونانی و پارسی را از فلسفه و طب و نجوم و ریاضیات و موسیقی و منطق و هیئت و جغرافیا و تاریخ و حکم و سیر ترجمه کردند .(ابن ندیم) می گوید: فرزندان شاکر منجم هر ماهه به گروه مترجمان که حنین بن اسحاق و جیش بن حسن و ثابت بن قره از آن جمله بودند، قریب پانصد دینار مقرر می دادند.

در دوران اموی کتابخانه اهمیت نداشت و چون به دوران عباسی کار ترجمه بالا گرفت و کاغذ سازی پیش رفت ، وراقان پدید شدند که کارشان نویسانیدن و خرید و فروش کتاب بود و مکانهای وسیع داشتند که دانشوران و ادیبان در آنجا فراهم می شدند. به دنبال این نهضت ، کتابخانه های بزرگ پدید آمد که کتابهای دینی و علمی در آن نگهداری می شد و بعدها همین کتابخانه ها معروفترین مراکز فرهنگی دنیای اسلام شد.

(دارالحکمه) که به احتمال قوی هارون بنیانگذار آن بود و مأمون پس از پدر، آن را تاءید کرد و کتابهای بسیار بدان داد، بزرگترین کتابخانه های دوران عباسی بود و همچنان باقی بود تا بغداد به دست مغولان افتاد. این کتابخانه از همه ی علوم متداول کتابها داشت و عالمان و ادیبان که به قصد مطالعه به آنجا می رفتند در نهضت علمی دوران خویش نفوذ بسیار داشتند و فرهنگ اسلام و فرهنگ قدیم را میان مسلمانان و همه ی مردم دیگر رواج می دادند. ترویج علم ، خاص خلفا نبود، بلکه وزیران و بزرگان دولت نیز تقلید از ایشان می کردند .(مسعودی)

می گوید: یحیی بن خالد برمکی به بحث و مناظره راغب بود و مجلسی داشت که متکلمان اسلام و ملل دیگر در آن فراهم می شدند (۳۷) .

نقش امام رضا(ع) در برابر امواج فکری بیگانه

اما با وجود این همه تلاشهای علمی ، آنچه مایه ی نگرانی بود، این بود که در بین این گروه مترجمان ، افرادی از پیروان متعصب و سرسخت مذاهب دیگر مانند زردشتیان ، صابئیان ، نسطوریان ، رومیان و برهنه های هند بودند که آثار علمی بیگانه را از زبانهای یونانی ، فارسی ، سریانی ، هندی ، لاتین و غیره به عربی ترجمه می کردند.

یقیناً همه ی آنها در کار خود حسن نیت نداشتند و گرهی از آنان سعی می کردند که آب را گل آلود کرده و ماهی بگیرند و از این بازار داغ انتقال علوم بیگانه به محیط اسلام ، فرصتی برای نشر عقاید فاسد و مسموم خود، به دست آورند و درست به همین علت عقاید خرافی و افکار انحرافی و غیر اسلامی در لابلای این کتب بظاهر علمی ، به محیط اسلام راه یافت ، و بسرعت در افکار گروهی از جوانان و افراد ساده دل و بی آرایش نفوذ کرد (۳۸) .

مسلماً در آن زمان ی هیأت نیرومند علمی که از تقوا و دلسوزی برخوردار باشد در در بار عباسیان وجود نداشت که آثار علمی بیگانگان را مورد نقد و بررسی دقیق قرار دهد، و آن را از صافی جهان بینی اصیل اسلامی بگذرانند، دردها و ناخالصیها را بگیرد و تنها آنچه را که صافی و بی غل و غش است در اختیار جامعه ی اسلامی بگذارد. مهم این جاست که این شرائط خاص فکری و فرهنگی وظیفه ی سنگینی بر دوش امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - گذارد و آن امام بزرگوار که در آن عصر می زیست و بخوبی از این وضع خطرنا آگاه بود، دامن همت بر کمر زد و انقلاب فکری عمیقی ایجاد فرمود، و در برابر این امواج سهمگین و تند باد خطرنا، اصالت عقیده و فرهنگ جامعه ی اسلامی را حفظ کرد و سرانجام این کشتی را با رهبری حکیمانه ی خویش از سقوط در گرداب خطرنا انحراف و التقاط رهایی بخشید.

اهمیت این مسئله آنگاه روشنتر می شود که بدانیم وسعت کشور اسلامی در عصر هارون و مأمون به آخرین حد خود رسیده بود، به طوری که بعضی از مورخان معروف تصریح کرده اند در هیچ عصر و زمان چنان حکومت گسترده ای در جهان وجود نداشت (تنها وسعت کشور اسکندر کبیر را با آن قابل مقایسه می دانند) .

در آن زمان کشورهای زیر همه در قلمرو اسلام قرار داشت:

ایران ، افغانستان ، سند، ترکستان ، قفقاز، ترکیه ، عراق ، سوریه ، فلسطین ، عربستان ، سودان ، الجزایر، تونس ، مراکش ، اسپانیا (اندلس) و به این ترتیب مساحت کشورهای اسلامی در عصر عباسیان بدون محاسبه ی اسپانیا برابر با مساحت تمام قاره ی اروپا بود یا بیشتر! (۳۹)

طبیعی است که فرهنگ پیشین این کشورها به مرکز اسلام نفوذ می کرد و این نفوذ، مایه ی اختلاط و آمیختگی آنها با اندیشه و فرهنگ اصیل اسلامی بود، در حالی که غث و سمین و سره و ناسره در آن فرهنگها با هم مخلوط بود.

انگیزه ی اصلی مأمون برای تشکیل جلسات مناظره مأمون پس از تحمیل مقام ولایتعهد بر امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در خراسان جلسات گسترده ی بحث و مناظره تشکیل داد، و از اکابر علمای زمان ، اعم از مسلمان و غیر مسلمان ، به این جلسات دعوت کرد.

بی شک پوشش ظاهری این دعوت اثبات و تبیین مقام والای امام - علیه السلام - در رشته های مختلف علوم و مکتب اسلام بود، اما در این زیر این پوشش ظاهری چه صورتی پنهان بود، در میان محققان گفتگو است.

الف) گروهی که با بدبینی این مسائل را می نگرند - و حق دارند که بدبین باشند، چرا که اصل در تفسیر نگرشهای سیاسی جباران بر بدبینی است - می گویند: مأمون هدفی جز این نداشت که به پندار خویش مقام امام - علیه السلام - را در انظار مردم ، مخصوصاً ایرانیان که سخت به اهل بیت عصمت - علیهم السلام - علاقه داشتند و عشق می ورزیدند، پایین بیاورد، به گمان این که امام - علیه السلام - تنها به مسائل ساده ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی بهره است گروهی فوق ، برای اثبات این مدعا به گفتار خود مأمون که در متون اسلامی آمده است ، استدلال می کنند. چنانکه در روایتی از نوفلی ، یار نزدیک امام - علیه السلام ، می خوانیم:

سلیمان مروزی ، عالم مشهور علم کلام ، در خطه ی خراسان نزد مأمون آمد. مأمون او را گرمی داشت و انعام فراوان داد. سپس به او گفت:

پسر عمویم علی بن موسی - علیه السلام - از حجاز نزد من آمده و او علم کلام (عقاید) و دانشمندان این علیرا دوست دارد، اگر مایلی روز ترویبه (روز هشتم ماه ذی الحجه)، (انتخاب این روز شاید برای اجتماع گروه بیشتری از علما بوده است) نزد ما بیا و با او به بحث و مناظره بنشین.

سلیمان که به علم و دانش خود مغرور بود، گفت: ای امیرمؤمنان! من دوست ندارم از مثل او در مجلس تو در حضور جماعتی از بنی هاشم سوال کنم ، مبادا از عهده بر نیاید و مقامش پایین آید، من نمی توانم سخن را با امثال او زیاد تعقیب کنم مأمون گفت: هدف من نیز چیزی جز این نیست که راه را بر او ببندی ، چرا که من می دانم تو در علم و مناظره توانا هستی. سلیمان گفت: اکنون که چنین است مانعی ندارد، در مجلسی از من و او دعوت کن و در این صورت مذمتی بر من نخواهد بود.(۴۰)

این مناظره با قرار قبلی ترتیب یافت و امام - علیه السلام - در آن مجلس سلیمان را سخت در تنگنا قرار داد و تمام راههای جواب را بر او بست و ضعف و ناتوانی او را آشکار ساخت.

شاهد دیگر حدیثی است که از خود امام علی بن موسی الرضا نقل شده است . هنگامی که مأمون مجالس بحث و مناظره تشکیل می داد، و شخصاً در مقابل مخالفان اهل بیت - علیهم السلام - به بحث می نشست و امامت امیرمؤمنان علی - علیه السلام - و برتری او را بر تمام صحابه روشن می ساخت تا به امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - تقرب جوید، امام - علیه السلام - به افرادی از یارانش که مورد وثوق بودند، چنین فرمود:

فرب سخنان او را نخورید، به خدا سوگند هیچ کس جز او مرا به قتل نمی رساند، ولی چاره ای جز صبر ندارم تا دوران زندگیم به سر آید(۴۱)!

البته مأمون حق داشت که این گونه با کمال صراحت از مکتب امیرمؤمنان علی دفاع کند، زیرا از یک سو شعار نخستین حکومت عباسیان شعار (الرضا من آل محمد) بود و به برکت آن توانسته بودند روی کار آیند، و از سوی دیگر ستون فقرات لشکر و رجال حکومتش را ایرانیان تشکیل می دادند که عاشق مکتب اهل بیت - علیهم السلام - بودند و برای حفظ آنها راهی جز این نداشت. به هر حال تعبیرات امام - علیه السلام - در حدیث فوق بخوبی نشان می دهد که مأمون در برنامه هایش در مورد جلسات مناظره صداقتی نداشت ، چنانکه ابوالصلت ، پیشکار امام ، در این باره می گوید:

(...از آنجا که امام در میان مردم به علت فضائل و کمالات معنوی خود محبوبیت روزافزون می یافت ، مأمون بر آن شد که علمای کلام را از هر نقطه ی کشور فراخواند، تا در مباحثه ، امام را به موضع عجز اندازند و بدین وسیله مقامش از نظر دانشمندان پایین بیاید، و عامه ی مردم نیز پی به کمبودهایش ببرند، ولی امام - علیه السلام - دشمنان خود - از یهودی ، مسیحی ، زردستی ، برهمن صابئی ، منکر خدا و... همه را در بحث محکوم نمود (۴۲) ...

جالب توجه آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود، ولی پس از شهادت امام - علیه السلام - دیگر اثری از آن مجالس علمی و بحثهای کلامی دیده نشد و این مسئله قابل دقت است.

خود امام - علیه السلام - هم که از قصد مأمون آگاهی داشت، می فرمود: هنگامی که من با اهل تورات به تواتشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل زبور به زبورشان، با ستاره پرستان به شیوه ی عبرانیان، با موءبدان به شیوه ی پارسیشان، با رومیان به سبک خودشان، و با اهل بحث و گفتگو به زبانهای خودشان استدلال کرده، همه را به تصدیق خود وادار کنم، مأمون خود خواهد فهمید که راه خطا را برگزیده، و یقیناً پشیمان خواهد شد... (۴۳)

و به این ترتیب نظر بدبینان در این زمینه کاملاً تقویت می شود.

ب) اگر از این انگیزه صرفنظر کنیم انگیزه ی دیگری که در اینجا جلب توجه می کند این است که مأمون می خواست مقام والای امام هشتم - علیه السلام - را تنها در بعد علمی منحصر کند، و تدریجاً او را از مسائل سیاسی کنار بزند، و چنین نشان دهد که امام مرد عالمی است و پناهگاه امت اسلامی در مسائل علمی است، و او کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند.

ج) انگیزه ی دیگری که در اینجا به نظر می رسد این است که همیشه سیاستمداران شیاد و کهنه کار اصرار دارند در مقطعیهای مختلف، سرگرمیهای برای توده ی مردم درست کنند تا افکار عمومی را به این وسیله از مسائل اصلی جامعه و ضعفهای حکومت خود منحرف سازند. او مایل بود که مسئله ی مناظره ی امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - با علمای بزرگ عصر و زمان خود نقل محافل و مجالس باشد، و همه ی علاقه مندان و عاشقان مکتب اهل بیت - علیهم السلام - در جلسات خود به این مسائل بپردازند و از پیروزیهای امام در این مباحث سخن بگویند، و مأمون کارهای سیاسی خود را با خیال راحت دنبال کند، و پوششی بر نقاط ضعف حکومتش باشد.

د) چهارمین انگیزه ای که در اینجا به نظر می رسد، این است که مأمون خود، آدم بی فضلی نبود، تمایل داشت به عنوان یک زمامدار عالم در جامعه ی اسلامی معرفی گردد، و عشق او را به علم و دانش آن هم در محیط ایران خصوصاً، و در محیط اسلام آن روز عموماً همگان باور کنند، و این یک امتیاز برای حکومت او باشد و از این طریق گروهی را به خود متوجه سازد.

از آنجا که این جلسات بحث و مناظره به هر حال قطعاً جنبه ی سیاسی داشت و مسائل سیاسی معمولاً تک علتی نیستند، هیچ مانعی ندارد که بگوییم احتمالاً همه ی این انگیزه های چهار گانه برای مأمون مطرح بوده است.

در هر صورت با این انگیزه ها جلسات بحث و مناظره ی گسترده ای از سوی مأمون تشکیل شد، ولی چنانکه خواهیم دید مأمون از این جلسات ناکام بیرون آمد، و نه تنها به هدفش نرسید، بلکه نتیجه ی معکوس گرفت.

اکنون با در نظر گرفتن این مقدمات به سراغ قسمتی از این جلسات بحث و مناظره می رویم، هر چند با کمال تأسف در متون تاریخ و حدیث گاهی جزئیات بحثهایی که رد و بدل شده اصلاً ذکر نگردیده، بلکه بسیار خلاصه شده است، و ای کاش امروز همه آن جزئیات در اختیار ما بود تا بتوانیم به عمق سخنان امام - علیه السلام - پی ببریم و از زلال کوثر علمش بنوشیم و سیراب شویم (و این گونه کوتاهیها و سهل انگاریها در کار روات حدیث، و ناقلان تاریخ کم نیست که تنها تأسفش امروز برای ما باقی مانده است)، ولی خوشبختانه قسمتهایی را مشروح نقل کرده اند که همانها می تواند مشتتی از خروار باشد.

مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب

گرچه مناظرات امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - فراوان است، ولی از همه مهمتر هفت مناظره است که ذیلاً فهرست وار از نظر می گذرد.

این مناظرات را عالم بزرگوار، مرحوم شیخ صدوق، در کتاب عیون اخبار - الرضا آورده و مرحوم علامه ی مجلسی نیز در جلد ۴۹ بحار الانوار از کتاب عیون نقل کرده و در کتاب مسند الامام الرضا جلد ۲ نیز آمده است. این مناظرات عبارتند از

۱- مناظره با جاثلیق (۴۴)

۲- مناظره با رأس الجالوت (۴۵)

۳- مناظره با هریر اکبر (۴۶)

۴- مناظره با عمران صابی (۴۷)

این چهار مناظره در یک مجلس و با حضور مأمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت.

۵- مناظره با سلیمان مروزی (۴۸) که مستقلاً در یک مجلس با حضور مأمون و اطرافیانش صورت گرفت

۶- مناظره با علی بن محمد بن جهم (۴۹)

۷- مناظره با ارباب مذاهب مختلف در بصره

هر یک از این مناظرات دارای محتوای عمیق و جالبی است که امروزه هم با گذشت حدود هزار و دویست سال از آن تاریخ رهگشا و بسیار آموزنده و پر بار است، هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحثها به عنوان نمونه به سراغ مناظره با جاثلیق که در یکی از جلسات بزرگ مأمون واقع شده، می رویم.

تلاش مأمون

در عیون اخبار الرضا در این باره چنین می خوانیم: هنگامی که علی بن موسی الرضا - علیه السلام - وارد بر مأمون شد او به فضل بن سهل، وزیر مخصوصش، دستور داد که پیروان مکاتب مختلف را مانند جاثلیق (عالم بزرگ مسیحی) و رأس الجالوت (پیشوای بزرگ یهودیان) و نسطاس رومی (عالم بزرگ نصرانی) و همچنین علمای دیگر علم کلام را دعوت کند تا سخنان آن حضرت را بشنوند و هم آن حضرت سخنان آنها را فضل بن سهل آنها را دعوت کرد، هنگامی که جمع شدند نزد مأمون آمد و گفت: همه حاضرند.

مأمون گفت: همه ی آنها داخل شوند. پس از ورود، به همه خوش آمد گفت، سپس افزود:

من شما را برای کار خیری دعوت کرده ام، و دوست دارم با پسر عمویم که اهل مدینه است و تازه بر من وارد شده، مناظره کنید. فردا همگی نزد من آیدید و احدی از شما غیبت نکند. همه گفتند: چشم، همه سر بر فرمانیم! و فردا صبح همگی نزد تو خواهیم آمد.

حسن بن سهل نوفلی (۵۰) می گوید: ما خدمت امام علی بن موسی الرضا مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده دار کارهای حضرت بود، وارد شد و گفت مأمون به شما سلام می رساند و می گوید برادرت به قربانت باد! اصحاب مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب جمعند، اگر دوست دارید قبول زحمت فرموده فردا به مجلس ما آیدید و سخنان آنها را بشنوید و اگر دوست ندارید اصرار نمی کنم، و نیز اگر مایل باشید ما به خدمت شما می آییم و این برای ما آسان است.

امام - علیه السلام - در یک گفتار کوتاه و پرمعنا فرمود:

(سلام مرا به او برسان و بگو می دانم چه می خواهی؟ من ان شاء الله صبح نزد شما خواهیم آمد (۵۱))

نوفلی که از یاران حضرت بود می گوید: وقتی یاسر خادم از مجلس امام بیرون رفت، امام - علیه السلام - نگاهی به من کرد و فرمود: تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و باهوشند، در این باره چه می اندیشی؟ مأمون چه نقشه ای در سر دارد که اهل شرک و علمای مذاهب را گرد آورده است؟

وفلی می گوید: عرض کردم او می خواهد شما را به محک امتحان بزند و بداند پایه ی علمی شما تا چه حد است؟ ولی کار خود را بر پایه ی سستی بنا نهاده، به خدا سوگند طرح بدی ریخته و بنای بدی نهاده است.

امام - علیه السلام - فرمود: چه بنایی ساخته و چه نقشه ای طرح کرده؟

نوفلی (که گویا هنوز نسبت به مقام شامخ علی امام معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون گرفتار وحشت شده بود) عرض کرد: علمای علم کلام اهل بدعتند و مخالف دانشمندان اسلامند، چرا که عالم، واقعیتها را انکار نمی کند، اما اینها اهل انکار و سفسطه اند، اگر دلیل بیاوری که خدا یکی است می گویند این دلیل را قبول نداریم، و اگر بگویی محمد رسول الله است می گویند رسالتش را اثبات کن، خلاصه (آنها افرادی خطرناکند و...) در برابر انسان دست به مغالطه می زنند، و آن قدر سفسطه می کنند تا انسان دست از حرف خود بردارد، فدایت شوم از اینها برحذر باش.

امام - علیه السلام - تبسمی فرمود و گفت: ای نوفلی، تو می ترسی دلائل مرا باطل کنند و راه را بر من ببندند؟

نوفلی (که از گفته ی خود پشیمان شده بود) گفت: نه به خدا سوگند من هرگز بر تو نمی ترسم، امیدوارم که خداوند تو را بر همه ی آنها پیروز کند.

امام فرمود: ای نوفلی، دوست داری بدانی که مأمون از کار خود پشیمان می شود؟

عرض کرد: آری

فرمود: هنگامی که استدلالات مرا در برابر اهل تورات به توارتشان بشنود، و در برابر اهل انجیل به انجیلشان، و در مقابل اهل زبور به زبورشان، و در مقابل صابئین به زبان عبریشان، و در برابر موءبدان به زبان فارسیشان، و در برابر اهل روم به زبان رومی، و در برابر پیروان مکتبهای مختلف به زبان خودشان.

آری هنگامی که دلیل هر گروهی را جدا گانه ابطال کردم به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند، آنگاه مأمون می داند مقامی را که او در صدد آن است مستحق نیست! آن وقت پشیمان خواهد شد، و هیچ حرکت و قوه ای جز به خداوند متعال عظیم نیست: (وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)

نوفلی می گوید: هنگامی که صبح شد فضل بن سهل خدمت امام - علیه السلام - آمد و عرض کرد: فدایت شوم پسیر عمویت (مأمون) در انتظار شماس و جمعیت نزد او حاضر شده اند، نظرتان در این باره چیست؟

امام فرمود: تو جلوتر برو، من هم ان شاء الله خواهم آمد، سپس وضو گرفت و شربت سویقی (۵۲) نوشید و به ما هم داد نوشیدیم، سپس همراه حضرت بیرون آمدیم تا وارد بر مأمون شدیم.

مجلس پر از افراد مشهور و سرشناس بود و محمد بن جعفر (۵۳) با جماعتی از بنی هاشم و آل ابی طالب و جمعی از فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند. هنگامی که امام - علیه السلام - وارد مجلس شد مأمون برخاست، محمد بن جعفر و تمام بنی هاشم نیز برخاستند. امام - علیه السلام - همراه مأمون نشست، اما آنها به احترام امام - علیه السلام - همچنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آنها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون بگرمی مشغول سخن گفتن با امام - علیه السلام - بود، سپس رو به جاثلیق کرد و گفت:

ای جاثلیق! این پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر - علیه السلام - است، من دوست دارم با او سخن بگویم و مناظره کنی، اما طریق عدالت را در بحث رها مکن.

جاثلیق گفت: ای امیرمؤمنان! من چگونه بحث و گفتگو کنم که (با او قدر مشترکی ندارم) او به کتابی استدلال می کند که من منکر آنم و به پیامبری عقیده دارد که من به او ایمان نیاورده ام.

مناظره با جاثلیق

در اینجا امام - علیه السلام - شروع به سخن کرد و فرمود: ای نصرانی! اگر به انجیل خودت برای تو استدلال کنم اقرار خواهی کرد؟ جاثلیق گفت: آیا می توانم گفتار انجیل را انکار کنم؟ آری به خدا سوگند اقرار خواهم کرد هر چند بر ضرر من باشد.

امام - علیه السلام - فرمود: هر چه می خواهی بپرس و جوابش را بشنو.

جاثلیق: درباره نبوت عیسی و کتابش چه می گویی؟ آیا چیزی از این دو را انکار می کنی؟

امام - علیه السلام - من به نبوت عیسی و کتابش و به آنچه به امتش بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده اند، اعتراف می کنم، و به نبوت (آن) عیسی که اقرار به نبوت محمد (ص) و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده کافرم.

آیا به قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی کنی؟

امام - علیه السلام - آری

جاثلیق: پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود از کسانی که نصاری شهادت آنان را مردود نمی شمارند بر نبوت محمد (ص) اقامه کن و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل مذهب خود بیاوریم.

امام - علیه السلام - هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی، آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح، عیسی بن مریم مقدم بود می پذیری؟

جاثلیق: این مرد عادل کیست، نامش را ببر.

امام - علیه السلام - درباره ی (یوحنا ی) دیلمی چه می گویی؟

جاثلیق: به به! محبوبترین فرد نزد مسیح را بیان کردی.

امام - علیه السلام - تو را سوگند می دهم آیا انجیل این سخن را بیان می کند که یوحنا گفت: حضرت مسیح مرا از دین محمد عربی باخبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد، من نیز به حواریون بشارت دادم و آنها به او ایمان

آوردند؟

جائلیق گفت: آری! این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و بشارت به نبوت مردی و نیز بشارت به اهل بیت و وصیش داده است، اما نگفته است این در چه زمانی واقع می شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آنها را بشناسیم.

امام - علیه السلام - اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و آیه‌ای از آن را که نام محمد(ص) و اهل بیتش و امتش در آنها است، تلاوت کند آیا ایمان به او می آوری؟
جائلیق: بسیار خوب است.

امام - علیه السلام - به نسطاس رومی فرمود: آیا سفر سوم انجیل را از حفظ داری؟
نسطاس گفت: بلی، از حفظ دارم.

سپس امام به رأس الجالوت (بزرگ یهودیان) رو کرد و فرمود: آیا تو هم انجیل را می خوانی؟ گفت آری به جان خودم سوگند. فرمود سفر سوم را بر گیر، اگر در آن ذکری از محمد و اهل بیتش بود به نفع من شهادت ده و اگر نبود شهادت نده.
سپس امام - علیه السلام - سفر سوم را قرائت کرد تا به نام پیامبر(ص) رسید، آنگاه متوقف شد و رو به جائلیق کرد و فرمود: ای نصرانی! تو را به حق مسیح و مادرش آیا قبول داری که من از انجیل باخبرم؟
جائلیق: آری

سپس امام - علیه السلام - نام پیامبر(ص) و اهل بیت و امتش را برای او تلاوت کرد، سپس افزود: ای نصرانی! چه می گویی، این سخن عیسی بن مریم است؟ اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل در این زمینه می گوید، موسی و عیسی هر دو را تکذیب کرده ای و کافر شده ای.

جائلیق: من آنچه را که وجود آن در انجیل برای من روشن شده است انکار نمی کنم و به آن اعتراف دارم.

امام - علیه السلام - همگی شاهد باشید او اقرار کرد، سپس فرمود: ای جائلیق: هر سؤالی می خواهی بکن

جائلیق: از حواریان عیسی بن مریم خبر ده که آنها چند نفر بودند و نیز خبر ده که علمای انجیل چند نفر بودند؟

امام - علیه السلام - از شخص آگاهی سؤالی کردی، حواریون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آنها لوقا بود. اما علمای بزرگ نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر در سرزمین باخ، یوحنا دیگری در قرقیسا و یوحنا دیلمی در رجاز، و نام پیامبر و اهل بیت و امتش نزد او بود، و او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل بشارت داد.

سپس فرمود: ای نصرانی به خدا سوگند ما ایمان به آن عیسی داریم که ایمان به محمد(ص) داشت، ولی تنها ایرادی که به پیامبر شما عیسی داریم این بود که او کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند.

جائلیق ناگهان متحیر شد و گفت: به خدا سوگند علم خود را باطل کردی، و پایه ی کار خویش را ضعیف نمودی، و من گمان می کردم تو اعلم مسلمانان هستی.

امام - علیه السلام - مگر چه شده؟

جائلیق: به خاطر اینکه می گویی عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود، در حالی عیسی حتی یک روز را افطار نکرد و هیچ شبی را (به طور کامل) نخوابید و صائم الدهر و قائم اللیل بود

امام - علیه السلام - برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟

جائلیق نتوانست پاسخ گوید و ساکت شد (زیرا اگر اعتراف به عبودیت عیسی می کرد با ادعای الوهیت او سازگار نبود).

امام - علیه السلام - ای نصرانی، سؤالی دیگری از تو دارم.

جائلیق، با تواضع، گفت: اگر بدانم پاسخ می گویم.

امام - علیه السلام - تو انکار می کنی که عیسی مردگان را به اذن خداوند متعال زنده می کرد؟

جائلیق در بن بست قرار گرفت و بناچار گفت: انکار می کنم، چرا که آن کس که مردگان را زنده کند و کور مادرزاد و مبتلا به برص را شفا دهد او پروردگار است و مستحق الوهیت.

امام - علیه السلام - حضرت ایسع نیز همین کار را می کرد و او بر آب راه رفت و مردگان را زنده کرد و نابینا و مبتلا به برص را شفا داد، اما امتش قائل به الوهیت او نشدند و کسی او را عبادت نکرد. حزقیل پیامبر نیز همان کار مسیح را انجام داد و مردگان را زنده کرد.

سپس رو به رأس الجالوت کرده فرمود: ای رأس الجالوت ، آیا اینها را در تورات می یابی که بخت النصر اسیران بنی اسرائیل را در آن زمان که حکومت با بیت المقدس مبارزه کرد به بابل آورد، خداوند حزقیل را به سوی آنها فرستاد و او مردگان آنها را زنده کرد؟ این واقعیت در تورات مضبوط است ، هیچ کس جز منکران حق از آن را انکار نمی کنند.

رأس الجالوت : ما این را شنیده ایم و می دانیم.

امام - علیه السلام - : راست می گویی ، سپس افزود: ای یهودی این سفر از تورات را بگیر، و آنگاه خود شروع به خواندن آیاتی از تورات کرد، مرد یهودی تکانی خورد و در شگفت فرو رفت.

سپس امام - علیه السلام - رو به نصرانی کرد و قسمتی از معجزات پیامبر اسلام (ص) را درباره ی زنده شدن بعضی از مردگان به دست او و شفای بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به برکت او برشمرد و فرمود: با اینهمه ما هرگز او را پروردگار خود نمی دانیم ، اگر به خاطر این گونه معجزات ، عیسی را خدای خود بدانید باید (الیسع) و (حزقیل) را نیز معبود خویش بشمارید، زیرا آنها نیز مردگان را زنده کردند و نیز ابراهیم خلیل پرندگانی را گرفت و سر برید و آنها را بر کوههای اطراف قرار داد، سپس آنها را فرا خواند و همگی زنده شدند، موسی بن عمران نیز چنین کاری را در مورد هفتاد نفر که با او به کوه طور آمده بودند و بر اثر صاعقه مردند انجام داد، تو هرگز نمی توانی این حقایق را انکار کنی ، زیرا تورات و انجیل و زبور و قرآن از آن سخن گفته اند، پس باید همه اینها را خدای خویش بدانیم.

جائلیق پاسخی نداشت بدهد، تسلیم شد و گفت : سخن ، سخن تو است و معبودی جز خداوند یگانه نیست.

سپس امام - علیه السلام - در باب کتاب اشعیا از او و رأس الجالوت سوال کرد. او گفت : من از آن بخوبی آگاهم . فرمود: این جمله را به خاطر داری که اشعیا گفت : من کسی را دیدم که بر دراز گوشی سوار است و لباسهایی از نور در تن کرده (اشاره به حضرت مسیح) و کسی را دیدم که بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پیامبر اسلام (ص)) گفتند: آری اشعیا چنین سخنی را گفته است.

امام - علیه السلام - افزود: ای نصرانی ، این سخن مسیح را در انجیل به خاطر داری که فرمود: من به سوی پروردگار شما و پروردگار خودم می روم و (بارقلیطا) می آید و درباره ی من شهادت به حق می دهد (آن گونه که من درباره ی او شهادت داده ام) و همه چیز را برای شما تفسیر می کند؟(۵۴)

جائلیق : آنچه را از انجیل می گویی ما به آن معترفیم.

سپس امام - علیه السلام - سوءالات دیگری درباره ی انجیل و از میان رفتن نخستین انجیل و بعد نوشته شدن آن به وسیله ی چهار نفر: مرقس ، لوقا، یوحنا و متی که هر کدام نشستند و انجیلی را نوشتند (انجیلیهایی که هم اکنون موجود و در دست مسیحیان است)، سخن گفت و تناقضهایی از کلام جائلیق گرفت.

جائلیق بکلی درمانده شده بود، به گونه ای که هیچ راه فرار نداشت . لذا هنگامی که امام - علیه السلام - بار دیگر به او فرمود: ای جائلیق ، هر چه می خواهی سوال کن ، او از هر گونه سوءالی خود داری کرد و گفت : اکنون شخص دیگری غیر از من سوال کند، قسم به حق مسیح که گمان نمی کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو باشد.(۵۵)

توضیحات

۱- طبرسی، اعلام الوری با علام الهدی، ط ۳، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ص ۳۱۳- کلینی، الأصول من الکافی، تهران، مکتبه الصدوق، ۱۳۸۱ ه.ق، ج ۱، ص ۴۸۶- شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، ص ۳۰۴

۲- طبرسی، همان کتاب، ص ۳۱۳- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۸۵ ه.ق، ج ۴۹، ص ۵ و ۷- صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۴

۳- کلینی، همان کتاب، ص ۴۸۶- شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۰۴

۴- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۸۵ ه.ق، ج ۴۸، ص ۲۲۷- صدوق، عیون اخبار الرضا، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۰۰

۵- دوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۲۲۶- علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمّه، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، ۱۳۸۱ ه.ق، ج ۳، ص ۱۰۵

۶- صدوق، همان کتاب، ص ۲۲۶- علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۰۵- مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۱۱۵

- ۷- لینی، الروضة من الکافی، ط ۴، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۲ ه. ش، ص ۲۵۷- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۵۲- ۵۹- مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۱۱۵
- ۸- امام بعدها در خراسان از موقعیت و محبوبیت خود در این دوران در مدینه با خرسندی یاد می‌کرد، چنانکه روزی به مأمون که به مناسبت ولیعهدی انتظاراتی از حضرت داشت، فرمود:
- ... «این امر (ولیعهدی) هرگز نعمتی برایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم، دستخطم در شرق و غرب اجرا می‌شد. در آن موقع استر خود را سوار می‌شدم و آرام در کوچه‌های مدینه راه می‌پیمودم و در مدینه کسی از من عزیزتر و محترم‌تر نبود...» (مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبۃ الاسلامیة، ۱۳۸۵ ه. ق، ج ۴۹، ص ۱۵۵ - کلینی، الروضة من الکافی، ص ۱۵۱- نیز ر.ک به: صدوق، عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۶۷
- ۹- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۵۸-۵۹
- ۱۰- الکامل فی التاریخ، بیروت، دارصادر، ج ۶، ص ۸۷
- ۱۱- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۶۰
- ۱۲- این داستان چنین نقل شده است: زبیده با هارون الرشید شطرنج بازی می‌کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت‌ترین کنیز آشپزخانه‌اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراهت داشت، حاضر شد مالیاتهای سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد، ولی زبیده نپذیرفت. رشید بناچار کنیزی بنام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفرآمیز بود. او با همبستر شد و مأمون متولد گردید (دمیری، حیاة الحیوان، قاهره، مکتبۃ التجاریة الکبری، ۱۳۸۳ ه. ق). این داستان منافات با آن ندارد که گفته‌اند: مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید، زیرا ولیعهدها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمروها را در اختیار داشتند. مثلاً همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود (مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چهارم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ ه. ش، ص ۹۷)
- ۱۳- مرتضی الحسینی همان کتاب، ص ۹۷-۱۰۰
- ۱۴- در مدارک اصیل تاریخی هنگام دعوت امام به مرو، نامی از خلافت یا ولایتعهد آن حضرت به میان نیامده است و ظاهراً این فکری بوده که بعداً برای مأمون پیش آمده و یا اگر هم قبلاً این فکر را داشته ابراز نمی‌کرده است. در این میان، تنها بیهقی جریان را به نحو دیگری ضبط کرده، و حتی می‌نویسد: طاهر در عراق با امام به ولایتعهد بیعت کرد؛ ولی این نقل چندان صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا اولاً طاهر در بغداد بوده و مسیر حضرت را همه از طریق بصره نوشته‌اند و ثانیاً، نقل بیهقی، از ابتدا بحث از ولایتعهد دارد و سخنی از اصل انتقال خلافت در آن نیست، در حالی که اغلب مورخان می‌نویسند: مأمون به حضرت ابتداءً پیشنهاد انتقال خلافت می‌کرد. با این حال در بعضی از رساله‌هایی که به فارسی یا عربی در شرح حال آن حضرت نگاشته شده، مسئله بکلی خلط شده و دعوت از آن حضرت را رسماً به عنوان دعوت برای قبول خلافت تلقی کرده‌اند (محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام -، قم انتشارات نسل جوان، ص ۷۲)
- ۱۵- علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمّة، تبریز، مکتبۃ بنی هاشمی، ۱۳۸۱ ه. ق، ج ۳، ص ۶۵ - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبۃ بصیرتی، ص ۳۰۹ - فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ط ۱، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ ه. ق، ص ۲۴۷
- ۱۶- مجلسی، بحار الأنوار، تهران، المکتبۃ الاسلامیة، ۱۳۸۵ ه. ق، ج ۴۹، ص ۱۱۷، نیز ر.ک به: علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ج ۳، ص ۹۵
- ۱۷- مجلسی، بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۱۷
- ۱۸- مرحوم سیدعبدالکریم بن طاووس، صاحب فرحة الغری، متوفای ۶۹۳ ه. ش، شرحی در مورد ورود آن حضرت به قم نقل کرده است که در جای دیگری دیده نمی‌شود. با توجه به اینکه شیخ صدوق علیه الرحمة که خود قمی بوده و فاصله زیادی هم با زمان آن حضرت نداشته است، چیزی از آمدن آن حضرت به قم نقل نمی‌کند، بلکه مسیر دیگری را ذکر می‌کند، نقل ابن طاووس چندان متقن به نظر نمی‌رسد (محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۷۴)
- ۱۹- محقق، همان کتاب ص ۷۰ - ۷۴
- ۲۰- الاربلی، همان کتاب ج ۳، ص ۶۶ - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبۃ بصیرتی، ص ۳۱۰ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ط ۱، بیروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ ه. ق، ص ۲۴۸
- ۲۱- شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۰ - علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳، ص ۶۵ - طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ط ۳، تهران، دارالکتب الاسلامیة، ص ۳۳۳ - فتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۴۸

- ۲۲- صدوق، علل الشرایع، قم، منشورات مکتبۃ الطباطبائی، ج ۱، ص ۲۲۶ - فتال نیشابوری، روضۃ الواعظین، ط ۱، بیروت، مؤسسۃ الأعلمی للمطبوعات، ص ۲۴۷
- ۲۳- طبرسی، اعلام الوری باعلام الہدی، ط ۳، تهران، دارالکتب الاسلامیہ، ص ۳۳۴ - شیخ مفید، ارشاد، قم، منشورات مکتبۃ بصیرتی، ص ۳۱۰
- ۲۴- علی بن عیسی الاربلی می گوید: من این عهدنامه را بہ خط امام و مأمون در سال ۶۷۰ هجری مشاہدہ کردم. وی متن آن را نسخہ برداری نمودہ در کتاب خود، کشف الغمہ، آورده است (ج ۳ ص ۱۲۳ ۱۲۸)
- ۲۵- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای ہشتم، امام علی بن موسی الرضا - علیہ السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص ۸۲-۸۷
- ۲۶- علی بن عیسی، همان کتاب، ج ۳ ص ۶۷- شیخ مفید، همان کتاب، ص ۳۱۲ فتال نیشابوری، همان کتاب، ص ۲۴۹
- ۲۷- مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی ہشتمین امام، ترجمہ ی دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چہارم، تهران، دفتر نشر فرہنگ اسلامی، ۱۳۶۵. ش، ص ۹۷-۱۲۳ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت (
- ۲۸- محقق، همان کتاب، ص ۱۳۸-۱۴۱
- ۲۹- ابن شہر اشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، مؤسسہ ی انتشارات علامہ، ج ۴ ص ۳۶۴- صدوق، عیون اخبار الرضا، تهران، دارالکتب الاسلامیہ، ج ۲ ص ۱۴۱- مجلسی، بحار الانوار، تهران، المکتبۃ الاسلامیہ، ۱۳۸۵. ق، ج ۴۹ ص ۱۴۰
- ۳۰- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص ۱۶۲-۱۶۵ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت
- ۳۱- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص ۱۶۸-۱۸۳ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت
- ۳۲- ابن ندیم، الفہرست، قاہرہ، المکتبۃ التجاریۃ الکبری، ص ۳۵۳
- ۳۳- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمہ ی علی جواہر کلام، تهران، مؤسسہ ی امیر کبیر، ۱۳۳۶. ش، ج ۳ ص ۲۱۶
- ۳۴- مجموعہ ی آثار دومین کنگرہ ی جہانی حضرت رضا - علیہ السلام، ۱۳۶۶. ش، مقالہ ی آیت اللہ ناصر مکارم شیرازی، ج ۱ ص ۴۲۸-۴۳۲ با اندکی تلخیص و تغییر در عبارات
- ۳۵- درباره ی فتنہ ی خلق قرآن در سیرہ ی امام ہادی - علیہ السلام - بتفصیل بحث کردہ ایم
- ۳۶- جرجی زیدان، همان کتاب، ج ۳ ص ۲۱۲-۲۱۵
- ۳۷- دکتر ابراہیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمہ ابوالقاسم پایندہ، چاپ چہارم، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۰. ش، ج ۲ ص ۲۹۶-۲۹۹
- ۳۸- دکتر طہ حسین، اندیشمند معاصر مصری، درباره تاءثیر ناروایی کہ آشنایی مسلمانان با فرہنگہای بیگانہ بخصوص فرہنگ یونانی گذاشت، می نویسند: سپس چیزی نگذشت کہ مسلمانان با فرہنگہای بیگانہ بخصوص با فرہنگ یونانی و از ہمہ بیشتر با فلسفہ یونان آشنا شدند. اینہا ہمہ روی مسلمانان اثر گذاشت و آن را وسیلہ ء دفاع از دین خود قرار دادند. آنگاہ قدمی فراتر نہادند و عقل قاصر بشری را بر ہر چیزی حاکم شمردند و گمان کردند تنہا عقل سرچشمہ ی معرفت است و تدریجاً خود را بی نیاز از سر چشمہ ی وحی دانستند. این ایمان افراطی بہ عقل، آنان را فریفتہ ساخت و بہ افراط و دوری از حق گرفتار آمدند. ہمین اشتباہ بود کہ درہای اختلاف را بہ روی آنان گشود و ہر جمعیتی بہ استدلالات واہی تمس جستند و شمارہ ی فرقہ های آنان را از ہفتاد گذراند (آئینہ ء اسلام، ترجمہ ی دکتر محمد ابراہیم آیتی، تهران، شرکت انتشار، ۱۳۳۹. ش، ص ۲۶۶
- ۳۹- گوستاؤلوبون فرانسوی می گوید: حقیقت مطلب این است کہ سلطنت سیاسی اعراب در زمان ہارون و پسرش مأمون بہ اوج قدرت رسید، زیرا حد شرقی سلطنت آنها در آسیا، مرز چین بود، و در آفریقا، اعراب، قبائل وحشی را تا مرزہای حبشہ، و رومیان را تا تنگہ ی بسفور بہ عقب راندند و همچنان تا کرانہ های اقیانوس اطلس پیش رفتند
- (تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمہ ی سید ہاشم حسینی، تهران، کتابفروشی اسلامیہ، ص ۲۱۱)
- ۴۰- عیون اخبار الرضا - علیہ السلام، تهران، دارالکتب الاسلامیہ، ج ۱ ص ۱۷۹- مجلسی، بحار الانوار، تهران، ۱۳۸۵. ق، ج ۴۹ ص ۱۷۷
- ۴۱- صدوق، همان کتاب، ج ۲ ص ۱۸۵- مجلسی، همان کتاب، ص ۱۸۹
- ۴۲- صدوق، همان کتاب، ص ۲۳۹- مجلسی، همان کتاب، ص ۲۹۰
- ۴۳- مجلسی، همان کتاب، ص ۱۷۵- الشیخ عزیز اللہ العطار دی الخبوشانی، مسند الامام الرضا، الموءتمر العالمی للامام الرضا - علیہ بالسلام، ۱۴۰۶. ق، ج ۲ ص ۷۵

- ۴۴- جاثلیق به کسر (ث) و (لام) (لفظی یونانی است به معنای رئیس اسقفها و پیشوای عیسوی، لقبی است که به علمای بزرگ نصاری داده می شد و نام شخص خاصی نیست (المنجد) و شاید معرب کاتولیک بوده باشد
- ۴۵- رأس الجالوت لقب دانشمندان و بزرگان ملت یهود است (این نیز اسم خاص نیست
- ۴۶- هر بزرگ، یا هیربد اکبر لقبی است که مخصوص بزرگ زردشتیان بوده، به معنای پیشوای بزرگ مذهبی و قاضی زردشتی و خادم آتشکده
- ۴۷- عمران صابی چنانکه از نامش پیداست، از مذهب صابئین دفاع می کرد. صابئین گروهی هستند که خود را پیرو حضرت یحیی می دانند ولی به دو گروه موحد و مشرک تقسیم شده اند ■
- گروهی از آنان رو به ستاره پرستی آورده اند، لذا آنها را گاه به عنوان ستاره پرستان می نامند. مرکز آنها سابقا شهر حران در عراق بود، سپس به مناطق دیگری از عراق و خوزستان روی آوردند. آنها طبق عقاید خود بیشتر در کنار نهرهای بزرگ زندگی می کنند و هم اکنون گروهی از آنان در اهواز و بعضی مناطق دیگر به سر می برند
- ۴۸- سلیمان مروزی مشهورترین عالم علم کلام در خطه ی خراسان در عصر مأمون بود برای او احترام زیادی قائل می شد
- ۴۹- علی بن محمد بن جهم، ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است. مرحوم صدوق روایتی از علی بن محمد بن جهم نقل کرده که از آن استفاده می شود که وی نسبت به حضرت رضا - علیه السلام - محبت داشته است، آنگاه در ذیل همین حدیث آورده است که: هذا الحدیث غریب من طریق علی بن محمد بن الجهم مع نصبه و بغضه و عداوته لاهل البیت - علیهم السلام - (عیون اخبار الرضا، تهران، دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۷۷هـ- ق ج ۱ ص ۲۰۴. صاحب جامع الرواة نیز همین مطلب را در شرح حال او آورده است (جامع الرواة، منشورات مکتبہ آیت الله العظمی المرعشی النجفی، قم ۱۴۰۳هـ- ق، ج ۱ ص ۵۹۶-۵۹۷
- ۵۰- با اینکه علمای رجال، حسن بن سهل نوفلی را توثیق نکرده اند، اما گفته اند: او را کتابی است خوب و کثیر الفائده (اردبیلی، جامع الرواة، قم، مکتبہ آیت الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۳هـ ق، ج ۱ ص ۲۲۶
- ۵۱- صدوق، همان کتاب، ج ۱ ص ۱۵۵
- ۵۲- سوبق شربت مخصوصی بوده که با آرد درست می کردند
- ۵۳- فرزند امام صادق - علیه السلام - و عموی امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام -
- ۵۴- مقصود از (بارقلیطا) یا (فارقلیطا)، که حضرت مسیح از آمدن او خبر داده است، حضرت محمد(ص) می باشد و این پیشگویی در انجیل (یوحنا) در ابواب ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ وارد شده است، و قرآن مجید نیز در آیه ی ۱۶ از سوره صف، این معنا را از قول حضرت عیسی - علیه السلام - نقل کرده است (برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به کتاب (احمد موعود انجیل)، تالیف استاد جعفر سبحانی، انتشارات توحید، قم، ۱۳۶۱هـ- ش، ص ۹۷-۱۳۳
- ۵۵- مجموعه ی آثار دومین کنگره ی جهانی حضرت رضا - علیه السلام -، ۱۳۶۶هـ- ش، ج ۱ ص ۴۳۲-۴۵۲ مقاله آیت الله ناصر مکارم شیرازی، با تلخیص

منبع:

سایت آوینی